بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح کلام بنام واجب الاعظام سلطانی سزد که بامر
نافذه ازلی خیر مجند اعیان ممکنات را از مکمن عدم بدار الملک
وجود متوجه ساخت و منشور خلافت کبری بنام آدم مرقوم قلم
عنایت گردانید و او را بحله خلعت تشریف اضافه
واجتبا بنواخت صحیفه که لوح فطرت او نگار انفس
ناطقه بود نهانی تا چون بمقتضی وعلّم آدم الاسماء کلّها حقایق اسما
وصفات الهی برنگارد و دقایق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید
و بر معارج علیه و ملکات سنیه باقدام همت مراتب
درجات ملکوت بحکم قال یا آدم انبئهم باسمائهم
منصب افاده منتهیان ملأ اعلی را سزد و شایسته درگاه او
بر کاملی که حسب ثنا قدسی فاتحه کتاب ابداع و اختراع

وبصورت انسی دیباچه مکارم اخلاق و لطایف اصطناع
مکملی که بر بدیه قدرت آداب شعایر شرعی و اسرار نوامیس
وضع مسترشدان مسالک هدایت را از مهالک غوایت
خلاص داده بمنزل کمال کشید و تشنگان وادی سلوک
و متعطشان فنا فی طلب عطایای حسن ارشاد و منهل زلال
وصال سیراب ساخت بر آل و اصحاب او که حماة ملت بیضا و هداة طریقه زهرا
و قادة مبانی دین مبین که حامیان شرع مبین اند دعا
دولت حضرت خاقانی صاحبقرانی خلد الله تعالی ظلال
خلافته و رافته علی العالمین اما بعد از حمد ملک منعام
و صلوات و سلام بر سید انام علیه افضل التحیة والاکرام
توشیح مقدمه کلام بذکر القاب همایون پادشاهی لایق باشد
که چشم جهان بین جهانیان بنور عدل شاهنشاهی روشن
شده و بسیط عرصه هامون از یمن فضل کاملش گلشن گشته

خسروی که انجم با آنکه همگی چشم شده صاحبقرانی چنان
او در هیچ قرن ندیده و افلاک با آنکه همه تن گوش گشته
طنین طنطنه صاحب دولتی با این فر و زیب نشنیده سعادت و
اقبال بایمن همت غلامی آنحضرت بصفت قبول موصوف شوند
وظفر و نصرت در پیرامن کمال از بیم زوال بناحیه همیوش
پناه آرند تیغش آفتابیست که چون عدل او در میمنت
الرحمن بیند وقت زوال خود داند بیت بکه آتش شره
و حقد از سینه مخالفان بار نشاند نی بل تثبیت
که چون در صحرا از هنگامه دشمنان رکاب تو و خشک
نبوند ابنیه رشنیست که عروس حسنا ملک جهم
خود را جز در صفاهان نتواند دید بیت جوهریست کار
دان که دشمن سودی جز بنقد جان جوهر از او نستوان
خرید پاک گوهریست زخاندان و انزلنا الحدید
بپیکر

بپیکر بیت صفت سطوت او و فیه باس شدید بیت تیر چشم است مصرع
که اجل نا [illegible] عدل دولتش بر پای تبر باسیکیست [illegible] تن که بر سر هم
مفارقت از ملک الموت با حضا مخالفان مدد معنیست بارو
دیده دل تاریک خصمش سرمه بینی خیالیست [illegible] در دماغ حاسد
دولتش جامی که همه چیز عظمت و نثارش بر سر خود استهانیست
که خورشید در سایه اوست بوانیست که طبقات سماوات رفعت
ستمان نردبان نه پایه اوست بکران سبب خیره شدن تند باد است
سلیمان زمان بر انس و دیو نیز آدمیست [illegible] عمر [illegible] نثار
نه فلک افلاکست که آفتاب را بیکروزه از مشرق به مغرب رسانند
با انظار [illegible] که بیک شبانروزه که دو جهان را براید پیچ خود در میدان
جهان بر طبق والعادیات ضبحا با اعداء دین جولان کند بید فلک
غبار ظفر آثار دولتش که بنشر فاثرن به نقعا مخصوص است
توتیای چشم خورشید سازد و وقتیکه بحکم فالموریات قدحا

ازغایت سهم و هیبت انشا زیعلم قهرهای قلعه فرمانش

بر افروزید کفار اشرار ز اخرمن هستی بسوزند کاهی کر شاد بزن

رزم ازانجا غیرت افتاب با زنشیه کهه کرد مخالف و مه صفت

و اجای قرار نماند و زمانی کر شمشیر کینه گذارد ذو الفقار

اثارش چون صبح صادق از افق نیام برآید دشمن سیاه

روی ظلمت شعار اجزاء فرار چاره نباشد از بی شرع

بکثرت سپاه لشکر مقابله با تن تنهای خورشید درخشان

متمیر نیست و مور ضعیف را به بیبای خسته مقابله با سلیمان منصور نه

بی بعدلش فریاد خزان مرغان چمن بر نیاید و بیداد غیر

غمزه معشوق بر عاشق بیدل ننماید فتنه در گوشه چشم

خوبان بخواب رفته و اشوب در شکن زلف بتان قرار

گرفته بجز ابروی دلبران کر اهجا که کمان فتنه بزه دارد

و بغیر از مژگان مهرویان که با او اگر تیغ عدوان کشیدن

منزوی

منزوی از ترس قهرش نزد برامده هر شاهد معنی مختفی شود اما

مدن بر سیاستش صبحگاه اکر بیایکر فتنه ازراه مشرق بپا کاه او برد

ماه چون بجهت اقتباس نور بنزدیکی مشهور است از بیم صولت قهرش

در حجاب تاریکی متواری گردد هرگاه چون عقاب سعد و طغیان

برآورد و کبوتر را گردن درطوق عقاب کشند و هرکس که

چون با چنگال عدوان بکی ازین زنجیر بند پایش بندند

و نهضت مبارکش فالش هر کجا عنان توجه منعطف سازد

لشکر مخالف از هیبت صولتش و انهزام یافته راه ادبار بپیماید

رایات نصرت ایاتش هرجا بعزم ماضی روی اقبال آورد در حال

فتح باستقبال اید چون باخشم بهرام انتقام بمیدان قتال

کمر شکار کاشیر بندد در اید بهرام را کو رهیندازد و شیر را

موری شمارد بحکم عدالت بارگران سر از گردن ضعیف

دشمن بر داشته و بر سر ایالت پیکان در زمین دل مخالفان

کاشته و عجیب آنکه خار کارد گل فتح بار آرد بیت شهی که
چرخ فلک را ستوانند پرورش چو گوی در خم چوگان امتحان
آرد بعهد معدلتش بره کرگ خفته را گر رفت گرگ و
کنارش بگوسفندان آرد فلک زمهر علیق سمند او جو
گاه بشکل سنبله از راه کهکشان آورد دگر که سوار
بر سمت هند انداز بیک [illegible] افتد اوز [illegible] برکان آورد
وهو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم الذی بید اقتداره
مقالید الزمان بکف کفایته زمام مصالح نوع الانسان
حامی بلاد الله عن الجور والطغیان ماحی آثار الظلم والعدوان
السلطان بن السلطان ناصر الدولة والخلافة
والدنیا والدین حسن بیک بهادر خان خلد الله تعالی
ظلال خلافته وابد العالمین [illegible] رأفته ولا زال اعلام معدلته
مرتفعة الی محیط الخضراء واعلام دولته مرتفعة عن بسط الغبرا
آنکه

ترکمان آق قویونلو ع

آنکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد که لغت خواص و رتبه
خصیصت فصحاء صیمیا است از آنکه سلطان جهانبانی و قهرمان زمان
ان عالی الشأن و انجا که عیان است چه محتاج بیانست و لحق
اکابر ائمه کشف و تحقیق که ارباب چه حال حوادث استقبال
را بنظر شهود میبینند و دانند او از لوح دل صافی نقوش
غیبی احکامی خوانند بتصریح و تلویح در رسائل و کتب
بشارت بظهور این دولت عالی فرسخها الله بالخلود مکر الایام
واللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف
و شمایل آنحضرت نموده اند و خبر از امارت بر استحقاق و اعلام
این دولت قاهره اجلی و اعلی از آنکه صبح ظهورش از مطلع
بضع سنین سر بر زد و چنانچه عالمیان برای العین
مشاهده نمودند بر وجهی که هیچکس را هیچ چون و چرا
ریبی نماند طلع الصبح لذی العینین و لم یبق وجه و تحد

زمین ع

متفرس‌اند که احوال همایون فالش بزبان حال وعده
صادقه میدهد که عنقریب بنجوم ربع مسکون شبیخون
عرصه هامون وجود نانیر و روس منابر بنام و القاب
مباهات انتسابش مفتخر و مباهی خواهد شد بیت
باش تا آفتاب جلوه کند   کین منور از نتایج سحر است ایزد تعالی
قباب عظمت و جلال این پادشاه عدیم المثال بتایید و تائید
مشید و خیام حشمت و اقبالش تا قیام قیامت باوتاد
خلود مربوط دارد بیت در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق
یارب مباد تا بقیامت زوال تو   بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله
للبریه شامل تمهید سبب تالیف و ذکر القاب همایون پادشاهزاده
اسلام خلد الله تعالی ملکه و سلطانه چون بمقتضی قضیه شعر
نعم الاله علی العباد کثیره   واجلهن نجابة الاولاد
بهترین نعمتی و خوبترین بخششی طوایف انام را نجابت
اولاد

اولاد و عز کرام است از فیض فضل ربانی و یمن تایید سبحانی
حضرت صاحبقرانی را خلفی صدق ارزانی شد که بحکم الولد
الحر یقتدی بآبائه الغر در آیین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت
و ایالت قدوه نحو راست که بهمه انحضرت داشته هیچ دقیقه
از دقایق ملک و ملت نامرعی نگذاشته شعر شنشنة اعرفها
من اخزم   ومن اشبه اباه فما ظلم اعنی حضرت
پادشاه و پادشاهزاده اسلام تغاوه سلاطین ایام جوان بختی
که با حداثت سن اکابر اعاظم سلاطین ماضیه موبندگی
دقایق پادشاهی را ازرای خرده دانش استفاده نموده نکی
فکر صواب انجامش تیمچه ایست راست مطابق فهم نقل پیر
مصراع به پیر و جوان وقت تدبیر پیش آنکه محتشم است
باغ فتح و اقبال نهالیست که اب خون دل مخالفان
خورده و سپاهش درکاش ظفر و فیروزی غنچه ایست

که از نسیم صبای نصرت رایت باید تیغش قاطعیست بید حجه
طالع اعدا رسیده تیرش سهم الموتست که بحب تیره
در خانه نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی صفت
از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد تیرش
شهاب ثاقب وار مرده متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی
انداخته پیکان تیغ ابدار در دل سپاه عدو را از کدورت حسد
و بداندیشی از ثقل باد نخوت سبک کرده اندازه کش لیث
راست الفیست در میان جان اعدا نوشته پیکانش جوهر
در گنجینه سینه مخالفان بجا گرفته خدنگش صفحه
نه فلک را هدف ساخته در محشر بیشمار امر برافراخته
تیر کمانش منضم با هم الف و نون نیست مشدد که بر تحقیق
اثبات قضیه فتح و السلب یا بر نفی الا اصل شعر نفی
زوال دشمن بد فعال دارد ای افلاک را اکنه خوف

ان بودی

ان بودی که چون لوی لولاک لا ایات از ایکنه بر لانی بخشید
هر آینه در سلک [illegible] منتظم [illegible] نبودی
خزانه عامره ماه را آکنده بیمانند زرین [illegible]
و آفتاب و ماه را از نثار ادرار انعام [illegible] خاصه [illegible] و الوفا [illegible]
که بجای نقل بر ایشان افشانده در [illegible] عال الخاصه [illegible]
صرف غنایم [illegible] یا قطاعهم شیمه [illegible] فتخصصنا بالبحر [illegible] ایات
امید که شعر [illegible] الذکر و خافا الصحو [illegible] مظهر [illegible]
غره بینه السلطنه القاهره [illegible] الخلاف [illegible] الانظار [illegible]
مطالع انوار العنایات الرحمانیه مطلع الانوار الملکوتیه مطلع [illegible]
خسرو ممالک آفتاب پناه آفتاب مکرمت ظل الله [illegible] انوار [illegible]
[illegible] بیکران [illegible] نوع [illegible] بنیت [illegible] لباب
نوامان [illegible] جای [illegible] کنج مبین [illegible] لطف [illegible] رحلت [illegible]
ظاهر [illegible] نوع [illegible] مستغنی [illegible] مقل [illegible]
کوه [illegible] اردو [illegible] سلطان جلیل نام [illegible] ساختن [illegible] و اینک [illegible]
مظهر [illegible] سلطان [illegible] صفتر [illegible] محو [illegible] معا
انه [illegible] ممالک دولت اهل [illegible] خلیل [illegible] سلطان
نه [illegible] لیک سلطان [illegible] اضعا [illegible] مکنه [illegible] نطلیه
انه [illegible] کوه [illegible] اسما [illegible] حیاه [illegible] الکلمات
انجمن مکینه اسمان [illegible] یافته [illegible] لطف
صبح [illegible] سلطان [illegible] ساکن [illegible]
[illegible] بپا [illegible]

کاول شب مینماید صبح رو   مهره زلفش شد گره تاب شب

تا نه بیند مطلع روزش شب   جاهش از طور مدارای برفرشت

عقل با قدرش چه خفاش بهشت   چون بیارم از ثنایش دم زدن

دست در ذیل دعا خواهم زدن   یارب از خیمه بلاتش دور دار

رایت اقبال او منصور باد   برتر از ایوان کیوان رتبتش

نحوا انا فتحنا نصرتش   دوستانش بر بساط عز و ناز دشمنان

چون شمع گریه کنان   و از اثار سعادت و نجابت

انحضرت با وجود عنفوان جوانی و توافق اسباب عیش و کامرانی

و علایق سلطنت و جهانبانی نه چون سرخوشان شراب غرور

اوقات فراغت بر استیفاء لذات جسمانی و استحکام قوای

غضبی و شهوانی گذرانند بلکه معظم اوقات همایون ساعات

را بعد از فراغ از ادای فرایض و ملت و قیام بمصالح

مملکت و حوایج رعیت و اقامت مراسم نصفت و عدالت

مصروف

مصروف علوم و [illegible]

حقایق علوم و امثال الرایات

حکم و نصایح و امثال [illegible] عمل الرحمن [illegible]

علوم و کمال و حکایات [illegible] و غرایب [illegible] فی الزمان [illegible]

و اساطین [illegible] نفایس [illegible] مشتمل [illegible] نفایس [illegible]

سیاق آنکه کتاب [illegible] و حکایات [illegible] عبارات [illegible]

ملوک نامدار و ائمه [illegible] انتخاب [illegible] خلاصه [illegible]

همیشه [illegible] اسلاف عظام [illegible] مشتمل [illegible] اول [illegible]

ملتفت و لهذا [illegible] چون تصنیف [illegible] امثال [illegible] بجست [illegible]

میکرد و [illegible] غریبه [illegible] نصایح [illegible] نبود [illegible]

متعارف [illegible] معانی [illegible] مفاصل [illegible]

بر این جمله [illegible] معانی [illegible] مع [illegible] طبع این [illegible]

نظر انداخته [illegible] قاصه [illegible] علی [illegible] مشتمل [illegible]

اخلاق و سیاست [illegible] حکمت [illegible] فرایض و [illegible] افضل

علم الاخلاق و [illegible] و آنکه از انوار [illegible] منقبت علیه

کشف [illegible] و اقتباس [illegible] مصابیح [illegible]

احادیث [illegible] الصلوة و [illegible] و تابعین

و ائمه

ودیج لمین ابکر
لمعات اشارات وورود در مواضع فنظمی و شهود نفس ان
حکمای الهیین بر متصل ان بنحصر اهل الکشف و شهود امیال انکه بان
متانت امکان ازدو قسمت اهل سبب انک امیال را و هم بالکل
کنند و در مظان الافقیر اصحی بان بر نصیب حقایق انوع علمیه را و حکمت
جانشین تا از مباحث من اصحاب که همه طالب الباب کافی بان افشار از علم و الهیه
دولت سلطانی کتابی بنحو و اوفی و نصیب عبارت شریفه از علم
مناهج حکمت علمیه را از اعلی حکمت بر علمی بسیار و فران عبارت بارادت
و این نحو و مقاصد این کتاب و اعلی حکمت الهی محمود و من منجلی و بعض
باحوال نفس ناطقه انکار ان تاثیر بر سبب افعل از ان مراتب مسمی منقسم
بارادهٔ از او صاف انوار در شریف در افعال انسان که موسوم اعلی
منجلی شود و بکمال که متوجه شود با هم نفسی بانفراد و لغرات
مدن و قسمت باین امر راجع شود و دیگر انکه راجع باشتراک غیر
اخلاق و فرهنگ این خواننده و دیگر انکه راجع و احوال بان
بالفراد نوع و این نیز دو قسمت احوال اهل منزل که منزلی
منزلی مخصوص سبب انتظام احوال و قسمت اهل منزل مشارکت
وانش اعلم که راجع شود مشارکت و ولایت
و دیگر انکه راجع در بلد و
بالاقلیم و

مملکت

وانزا
وحکمت دانی و بینا مقاصد صحاب الاخلاق
علم حکمت لیس الا مجالهٔ مکارم الاخلاق بیکا
مدن خواننده مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق و مقتضی نقاب
کتاب کبیر مسمی باشد ... و من منطقی بنصیب موجب
در انحا ثلثه منحصر بر بعضی امور متعلقه بنصیب ... امور
مقدمه است مشتمل بر بعض مطالب و مقاطع ... مطالع
واعانت اود در تفصیل مطالب و مقاطع تعیین الاولیاء مطلع والله تعالی
لامع در مقاصد ثلثه و تعیین الاعیین و قال افحسبتم انما خلقناکم
شود والتوفیق من الله ... و ما بینهما الا لاعبین و ... انواع الممکن
ما خلقنا السموات والارض و ما بینهما الا بالحق ... و حقایق انواع الله و من
عبثا و انکم الینا لا ترجعون ... صبغة الله و من احسن
والیها ... مشاهده ... معانی ... اوزان ... صبغة ... اعطی
کمرا مکمل ... ارادت ... داده ... در ان ... بنیه ... معالی
من الله صبغة ... اغایت ... مصالح ... و مقاصد
کاشف خلافت ... مطلق ... اماکن ... اخص ... واقسام
حیّ بأغراض ... و غرات ... در علم الهی ... فاطمه
باب

ساطعه مثبت شد و غایة انسان که خلاصه اکوان
و عین اعیان و نقاوه جهانست خلافت الهیست چنانچه مورد
نفس کریمه انی جاعل فی الارض خلیفة و فحوای وهو الذی جعلکم
خلائف فی الارض افصاح از آن مینماید و در آیه کریمه انا
عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان
یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما
جهولا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه در بعضی تفاسیر
مسطور است بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان در عقل
شریکند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان سهیم است پس حمل
آن مخصوص انسان نباشد و از بیان اختصاص انسان بآن فهمیده شود
کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر سر خلافت الهی
باید نمود که تحمل اعبای آن از آدمی ضعیف در خور شود بیت
بار دو جهان خویش نتابد ز ضعف   لیکن بار عشق کشیدن ضعیف است
بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید   قرعه فال بنام من دیوانه زدند
و استحقاق انسان مرتبه خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست صفات
متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابله الهی تواند شد و بعالم

عالم صورة و معنی قیام تواند نمود چه ملائکه را اگرچه جهة
جسمانیت و کثافت بکلی بی نصیبند و اجسام فلکی را اگرچه به
حسب قول بعض حکما نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیه
ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و طبایع
مختلفه بر سبیل سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته
و تقلبات در اطوار نقص و کمال و تحولات در تعالیب احوال و
احاطه بر جمیع حقایق علوی و سفلی ندارند بخلاف
خلافت نشأة انسانی که بر جمیع اطوار محیط و بر تمام مراتب
سایر او لا در بدو وجود از مرتبه جمادی بمرتبه نما و از نما
بمرتبه حیوانی رسیده و از آنجا بدرجه انسانی انجامیده و چون
بحلیه اعتدال مزاج و تعدد قوی جسمانی و نفسانی متحلی
گردیده من حیث البدن والنفس شبیه باجرام سماوی باشد
چه توسط بین الاضداد بمنزله خلو از آنست و بواسطه
این تصفیه نفس و منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه
بر وجه جزوی شود همچون نفوس فلکیه یا بواسطه اطلاع
بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت بنا و عیانی

ثابت است یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه از مصباح نفس
ناطقه بمشکوة خیال و تمثلا و تصورات خیالیه که مقتضی حقیقه
مرئی طبیعت مراة باشد چنانچه رای بعضی حکمات و
چون از این مرتبه ترقی نموده نفی ما سوی الله از خاطر نماید
و با فلک همت بر شواهق حظایر قدسیه بر آید و بمرتبهٔ مشاهده
وحدت صرف متحقق و قدسی گردد و در زمرهٔ ملایکه مقربین
بلکه در صف اعالی مهیمین باشد و مع ذلک محبوس و مقصور
در یک مقام نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط
رحل و منزل قصد تواند ساخت شعر لقد صار قلبی
قابلا کل صورة فمرعی لغزلان و دیر الرهبان ادین بدین
الحب انی توجهت رکائبه فالحب دینی و ایمانی و از جهت
که ائمه سنت و غیرهم و جماعه که مالکان ازمنهٔ بر اعتقاد اتفاق
نموده اند بر آنکه خواص بشر از خواص ملک افضل است
که آدمی صفتی از ملک گرو برده که مسجود ملک و خاک
آدمیزاد است فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند
بعضی تفضیل عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهوره

کلامیه مسطور است و بعضی بخلاف آن قایل شده اند و شکی
نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل خواهد بود و از حضرت
مرتضی که مدینهٔ علم را باب است و باب الله طالبان یقین را
مآب علیه الصلوة والسلام این معنی منقول است که الله تعالی
ملک را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوان را شهوت و غضب داد
بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان شهوت و غضب را
مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد رتبهٔ او از
ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه
اختیاری در آن ندارد و انسان با وجود مزاحم بسعی و اجتهاد
باین مرتبه فایز شده و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب
سازد خود را از رتبهٔ بهایم فروتر اندازد چه ایشان بواسطه
فقدان عقل معذورند بخلاف انسان بیت آدمیزاده
طرفه معجونیست از فرشته سرشته و از حیوان گر کند
میل این شود کم از این ور کند میل آن شود به از آن
و خلافی که در ترجیح انسان بر ملک منقول است صاحب
اصطلاحات صوفیه اشارتی بدفع آن فرموده و طریق

توفیق بین الفریقین نموده بر این وجه شرف غیر کمالست چه
شرف بحسب قرب بمبدأست در سلسله ایجاد و غلبه روحانیت و
و نزاهت که لازم امکانست و کمال بنسبت جامعیت است پس اگر
چه ملک بنابر قلت وسایط و غلبه احکام تجرد اشرف از
انسان باشد انسان بجهت جامعیت و احاطت افضل و اکمل
باشد و چون سخن هر دو طایفه را بر آن یکی حمل کنند خلاف
بوفاق مبدل شود و نزاع ارتفاع یابد والتوفیق من الله [illegible]
تحقیق خلافت انسان از باب چه منوط است بیکی حکمت بالغه
که عبارتست از کمال علمی و دوم قدرت فاضله که عبارتست
از کمال علمی و این سخن بر آن تقدیر است که حکمت را تفسیر
بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس علم را خارج از
حکمت دارند اما بر آن تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج
نفس بکمالی که او را ممکن است در جانبین علم و عمل احتیاج
بقید دیگر نیست بلکه خلافت بمجرد حکمت حاصلست چون
عمل در آن داخلست و اولی تفسیر ثانیست چه اوفق است
بمعنی اصل زیرا که حکمت در اصل لغت موضوعست بازای

راست گفتاری و راست کرداری و ایضاً نص و من یؤتی
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا باین معنی انسب و الیق است و بر تفسیر
اولی مثال انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف الفاظ مترادفه
باشد و شکی نیست که حمل بر تاسیس اولی است از تاکید و آنچه قدما
حکما در تعریف فلسفه گفته اند که التشبه بالاله بقدر الامکان
معنی ثانیست چه تخلق باخلاق الهی تشبه تمام تمام نمیشود و محقق نشود
که انسان بمجرد علم بی عمل بدین مرتبه کمال نرسد چنانچه در حدیث
نبویست علی قائله افضل الصلوة و اکمل التحیات العلم بدون
العمل وبال و العمل بدون العلم ضلال و حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله از علم بی عمل پناه بخدای برده حیث قال صلی الله علیه
و آله و سلم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و مراد بعلمی که در تعریف
حکمت مذکور است نه حفظ اقوال متداوله مشهوره است بل
مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر و استدلال حاصل
شود چنانچه طریقه اهل نظر است که ایشان را علما میخوانند و خواه
بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیمه اهل فقر است و ایشان را
عرفا و اولیا مینامند و هر دو طایفه بحقیقت حکما اند بلکه

طایفهٔ ثانیه بمحض موهبت ربانی فایز بدرجهٔ کمال شده‌اند
و از مکتب خانهٔ و علمناه من لدنا علما سبق گرفته‌اند و این طریق
که اشواک شکوک و عوایق اوهام کمتر است اشرف و اعلی باشد
و بطریقهٔ انبیا که صفوهٔ خلایق‌اند اقرب و هر دو طریق در نهایت
وصول و سیر بهم باز میرسند الی الله یرجع الامر کله و میان محققان
هر دو طریق خلاف نیست چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق
قدوهٔ ارباب العرفان صفوهٔ اعیان الانسان شیخ ابو سعید ابو الخیر را
با قدوة الحکما المتاخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس الله
روحهما اتفاق صحبتی شد و بعد از انقضاء آن یکی گفت
آنچه او میداند ما می‌بینیم و دیگری گفت آنچه او می‌بیند
ما میدانیم و هیچیک از حکما انکار این طریق ننموده بلکه تصدیق
کرده چنانچه ارسطاطالیس میگوید هذه الاقوال الحقة اولیة
کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها فلیجهد
لنفسه نظرة اخری و افلاطون الهی فرموده قد تحقق لی الالوف
من المسائل التی برهنت علیها و شیخ ابو علی در مقامات
العارفین میفرماید فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج الی

ان یصیر

ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة و من الواصلین
الی العین دون السامعین للاثر و حکیم الهی شیخ شهاب الدین
مقتول که محیی مراسم قدما حکماست در تلویحات نقل میکند
که در حلب لطیفه که باصطلاح این طایفه از غیبت گویند ارسطو
را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمیست از و
پرسیدم چند سخن بعد از آن شروع در مدح استاد خود افلاطون
نمود و اطرائی عظیم در مدح او نمود و از او سؤال کردم که از متاخرین
کسی بمرتبهٔ او رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار
جزء از کمال او و بعد از آن ذکر بعضی از تلامذه خود میکرد
و بهیچکدام التفات ننمود تا آنکه بعضی از ارباب کشف
و شهود رسید مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی
و سهل بن عبد الله تستری گفت اولئک هم الفلاسفة
حقا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمار است
چه خطرات وساوس و ورطات شواغل نفسانی و تسویلات باطله
و تخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان
دارد و اشد مفاسد آنکه باندک تماشائی که کسراب بقیعة یحسبه

الظمآن ماءً از راه رفتن دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده
شیئاً و بعد از اطلاع بر حلیهٔ حال حاصلش غیر حسرت و وبال
نباشد دوست سرابی در این بادیه هشدار که تا غول بیابانت
نفریبد به آب شعر خلیلی قطاع العقبات الی الحمی کثیرة و آنا
الوصول قلیل و ایضاً استاد این طریقت که عبارت از مرشد
کامل است نادر است و بر تقدیر وجود شناختن او متعذر یا متعسر
چه کمالات او نزد صاحب کمال شناسد و قیمت جوهر را جز جوهری
نداند بیت به قصهٔ سیمرغ و عضد هدهد کسی رسد که
شناسای منطق الطیر است و اکثر مردم بصورتهای مموهٔ مقابل خرمهره
میشوند سنگ شبه بنرخ زر سرخ میخرند و ناکام مبتلی
به تلبیس و تدلیس رهزنی شوند و نقد عمر خود صرف خدمتی
ناقص کنند بظن کمال و موجب نقصان حال و مآل او گردند نعوذ
بالله من الغباوة والغوایة و از اینجهت علما بیشتر حث مردم بر نظر
نظر نمایند با آنکه در طریقهٔ تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحقق است
چه اگر سالک بکلی از علم بهره عاری باشد از ورطهٔ افراط
و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت حکمت و شریعت فارغ نه

وشاید

وشاید که بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرط کند
و موجب فساد مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا حضرت
هادی الثقلین الی صراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة
والتسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیاً جاهلاً قط و در حدیثی
دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک تتمه
چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت ایجاد انسانیست بعلم
و عمل منوط و مربوط است پس علمی که کافل تحقیق کیفیت توسط و شروط
تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود که
الحکمة علمیست که حکما از او طب روحانی خوانند چه بمعرفت حفظ
اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بدن را ایمنه حفظ صحت
و بیمار و نفوس ناقصه را باعتدال توان کرد چنانکه بمثابهٔ دفع مرض
ابدانی از آنچه ملکات ردیه امراض نفسانی و تفصیل مقام است
که شرف هر علمی یا بشرافت موضوع است یا بجلالت غایت و منفعت
یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از جهات ثلثه بدین اختصاص
مخصوص است چه موضوع او نفس ناطقه انسانیست از آنجهت که افعال
جمیله و محموده یا قبیحه و مذمومه بحسب رویه و اراده ازو صادر شود

و شرف نفس انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم و غایت او
اکمال چنین جوهری شریف چه منفعت زیاده از آنکه بتوسط نفس
انسان را که در مرتبه بهیمی و سبعی بلکه ادنی از آن باشد بمرتبه
اعلی از ملک رساند و لهذا بعضی از اکابر انرا اکسیر اعظم خوانده الله
چه اخس موجودات که انسان ناقص است بسبب ان بمرتبه دیگر که اشرف
موجودات ممکنه باشد و بنا بر این است که قدما حکما که بنور حکمت
از مشکوة انوار نبوت اقتباس نموده بودند طالب فضیلت را
اول بتعلیم تهذیب اخلاق ارشاد فرموده اند بعد از آن تعلیم
منطق یا ریاضی بعد از آن به طبیعی بعد از آن بالهی و حکیم ابو علی
میگوید تقدیم ریاضی بر منطق کرده و اسطر نوفا فرموده چه
بواسطه ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود بلکه استشفاف
و متانت درا[ک] حاصل شود و تفرقه میان تکلف و تحقیق و تعسف
و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطرفی
از ریاضی مایلند بعکس این صفات موسوم بلکه کمال در تعلیم جدل
دانند و بنا بر تحقیق بر امغالطه یا ابدال و شکی شمرند و از این
جهت که افلاطون بر در خانه خود نوشته بوده من لم یعرف

الهندسة فلا یدخل منزلنا [illegible]
الخوض [illegible]
بانجاح از آنکه [illegible] و بالجمله [illegible] متفق علیه [illegible]
تا نتیجه [illegible] تا النفع کما [illegible]
تهذیب [illegible]
و نفس الحکیم [illegible]
و تهذیب اخلاط [illegible]
بعضی از اخلاط [illegible]
شر و عماده [illegible]
اخلاق [illegible]
واسطه [illegible]
او حاصل [illegible]
و اشتغال [illegible]
و لیکن [illegible]
و بایستی [illegible]
تحقیق [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

فطرت بر آن وجه باشد که استعداد کیفیتی خاص در او ثابت
باشد تا به ادنی سببی بدان منکشف شود چنانچه مزاج حار
یابس غضب را و حار رطب شهوت را و بارد رطب نسیان را
و بارد یابس بلادت را چنانچه به تفصیل در کتب حکمت و طب
مبین شده و دیگر عادت و آن چنان باشد که در بدایت
به اختیار مزاولت فعلی نماید و به تکرار و ممارست در آن کار
متمرن و فرسوده شود چنانچه به سهولت بی رویت آن فعل
از او صادر تواند شد و خلق باشد و بعضی بر آنند که
تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضی طبیعت اند و قابل
زوال نیستند چنانچه در تقریر اشکال مسطور شد و جمعی
بر آنند که بعضی اخلاق مقتضی طبیعت است و قابل زوال
نیست و بعضی عادی و قابل زوال اند و جمعی بر آنند
که هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه نفس
در فطرت خود قابل محض است طرفین تضاد را یا به آسانی
و آن وقتی باشد که موافق مزاج بود یا به دشواری اگر بود مخالف
مزاج و جمعی دیگر بر آنند که مردم در اصل فطرت بر خیر

مجبولند و به مزاولت شهوات و ممارست خسایس و اهمال طبیعت ملکهٔ
ردیئه کسب میکنند و شریر میشوند و جمعی از قدما حکما بر عکس
این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از او هیچ طبیعت
مخلوق است و نفس در جوهر خود نورانی است ممتزج به ظلمت پس در
اصل طینت او شریر کونی است و قبول خیر به توسط تأدیب
و تعلیم میکند اگر شر در وی به غایت نباشد و هم ظلمانی بر
جوهر نورانی غالب و جالینوس را آنست که بعضی به طبع اهل
خیرند و بعضی به طبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در
اثبات مذهب خود چنین گفته که اگر همه افراد انسان در فطرت
خیر باشند و شر از عارض لامحاله استفاده شر یا از خود کنند
یا از غیر و بر تقدیر اول در ایشان قوتی که مقتضی شر است باشد
و به طبع خیر نبوده باشد هذا خلف و اگر در ایشان هم قوت
خیر و هم قوت شر غالب باشد هم این محذور لازم آید و بر
تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم این محذور لازم است
چه آن غیر به طبع شریر باشد پس همه آن خیر نبوده باشند و همین
حجت به عینها اجرا میکنند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع

باشند و بعد از ابطال این هر دو وجه میگوید بعیان و مشاهده
میبینیم که طبیعت بعضی مردم اقتضاء خیر میکند و بهیچ وجه
از آن انتقال نمیکند و ایشان اندکند و طبیعت بعضی اقتضاء
شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار
و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت
اشرار شریر اینست دلیل جالینوس بر وجهی که در
اخلاق ناصری نقل کرده و بر فطن لبیب وهن آن پوشیده
نیست چه بحسب اصول فلاسفه افراد انسان را بدایتی زمانی
نیست و بر آن تقدیر تواند بود که عروض شرارة هر فرد برا
از غیر باشد و هلم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که
شریر بالذات بود چه تسلسل در مثل این امور تسلسل
در معدات است و نزد ایشان باطل نیست بلکه واقع است
و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر از غیر باشد
بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا میاورد که شبه آن
انست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع
میشود یا بسبب انطباق منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع
شود

شود یا انتقال اوج و حضیض و غیرها مواضع از ارض که حالا
عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفس میتواند بود و آن
بقاع قریبه بمعدل النهار است تا عرض معین در آب مغمور میشود
و ارض منقسم میشود به معمور در بحر و مکشوف که صلاحیت
عمارت نداشته باشد یا برگشته عرض و بر این تقدیر حیوانات
و نباتات فاسد گردد و بعد از آن متولد حاصل شود و نیز تولد
و هیچ برهان بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در
بسیاری از انواع مشاهده میرود که هم بتولد و هم بتوالد حادث
میشود مثل حیاتی که از موادی متولد میشود عقارب که از انجیر
و بادرنج و موش از مدر و ضفادع از مطر و لازم نیست
که حدوث بعضی انواع بتولد بخصوص در مدت مدید نبوده
باشد شکلی نباشد نیز اگر شاید که موقوف بر وضعی معین باشد
که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در عالم این
نوع حوادث کلیه در سنین مدیده متکرر شده باشد و انقضا
عظمی باشد بلکه بخصوص تناسل و توالد منوط بحرکات ارادیه است
مثل جماع و ارادیات ضروری که نیستند پیش محاله با انسان

تولدی قائل باید شد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضرورتی
نیست که از هر شخص نتیجه بماند و نه از شخص ما بعد از آن
میگوییم که اگر کسی تامل نماید در اصول حرف و صنایع بداند که
همه حادث شده و از زمان شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر
حدوث انها آنکه یوما فیوما متزاید میشود و حدوث انها دلالت
میکند بر آنکه ایشان بعد از انقراض در سلسله توالد مبتلا
نیست دیگر آنکه بسیاری از صنایع از آن قبیل است که انسان که مختص
بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که از طور متعارف خارج
باشد نباشد بیان آن نتوانند بود پس همانا آن شخص که
اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از آن در توالد و از برای
دیگری بقای نوع انسان و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن
شیخ است و سخن جالینوس بنا بر این وجهی وجیه هست لیکن
در این سخن نیز آثار اقناعیت ظاهر است و مناقشه را مجال
بسیار و حکماء متأخر اختیار آن نموده اند که هیچ خلق
طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنا بر آنکه هر
خلقی قابل تغییر است و هیچ قابل تغییر طبیعی نیست نتیجه
دهد

دهد که هیچ خلق طبیعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده
و عیان میبینیم که مردم بمجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار
کسب رذایل و فضایل میکنند چنانچه از ممارست احوال
کودکان خصوصا آنکه بکودکی ایشان را از جایی بجایی میبرند
ظاهر میشود که تادیب را در ایشان اثری عظیم است و بحسب
قابلیت با آن مایل میشوند و اکتساب اخلاق میکنند و اگر
اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بیفایده بودی
و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرایع و دیانات لازم
آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتادیب و تعلیم
اخیار میشوند اما آنکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست بین است
چه بضرورت معلوم است که طبع آب را تغییر نتوان کرد بر
وجهی که بعد از ارتفاع موانع میل بسفل نکند و طبع
آتش را عکس نتوان ساخت و این مقدمه چون یکی
امثله ادنی برای تنبیه ایراد کرده و این دلیل مبنی بر جبر در اخلاق
ناصری ایراد و ممارست ضمنا عن نظر انداخته که این نیز اقناعیست
چه قابلیت احتمال است که گویند همچنانکه بمشاهده تبدل بعضی

اخلاق معلوم شد معلوم است که بعضی اخلاق در بعضی
اشخاص متبدل نمیشود خصوصا کمالات قوهٔ نظری مثل
حدس و تحفظ و حسن تعقل و نظایر ان که مشاهده میشود
که بعضی مردم هر چند سعی در تحصیل انها میکنند میسر نمی
اید و این صورت در اکثر طلبهٔ زمان مشاهده است پس بمجرد این دلیل
چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و همه اخلاق
قابل زوال اند و بالجمله استقراء تام ممنوع و استقراء ناقص
مفید یقین نیست و دعوی بداهت حکم انکه اصلا ذکر این
امثله برای تنبیه است در محل منع و تعطل قوهٔ تمیز و رفض
تادیب و سیاست و بطلان شرایع وقتی لازم اید که هیچ خلق
قابل زوال نباشد و نظیر این انست که گویند که اگر هر مرض
قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی و در بطلان این سخن
شکی نیست و حاصل انکه اشرار فی الجمله بتادیب و سیاست
اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هر چند این حکم
علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاست در ایشان
اثری پیدا میشود و اگر انتفاء شر بکلی در ایشان نشود
انتقاض

انتقاض م
ان خود حاصل شود و ازینجا معلوم شد که در بیان
منفعت این علم احتیاج باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل
زوال است بلکه قبول الاخلاق فی الجمله در اشخاص فی الجمله کافی است
همچنانکه در علم طب با انکه عدم قبول اگر باشد در نادر اخلاق
و نادر اشخاص تواند بود در ایشان نیز منفعت این علم از
جهة تنقیص شر ظاهر میشود پس هیچ وجه بطلان سیاسات
و تکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی با شخصی علاج
نافع نیاید سبب قدح در علم طب نشود اگر گویند که بر
تقدیر تکلیف هر شخصی بتبدیل هر خلق مذموم منتظم
نشود چه شاید که خلقی در حق شخصی قابل زوال نباشد
جواب گوئیم که چون عدم قبول زوال متیقن نیست پس
بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازاله ان نمودن
و همانا در کلام حقائق اعلام حضرت سید الانام علیه
وعلی اله الصلوة والسلام والتحیة والاکرام اشارتی
باین معنی رفته است حیث قال اعملوا فکل میسر لما خلق
له و از این مباحث معلوم میشود که سخن ایشان در این

فن مبتنی بر مسامحه است چنانچه بعد از این بوجهی
مفصل تر از این با تمهید مقدمات در آن کتاب
امثال این مسامحات مرقوم رقم بیان خواهد شد
ان شاء الله تعالی و به العصمة و التوفیق لامع اول در
تهذیب اخلاق و در او چند لمعه است لمعه اول در
حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث
حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقه انسانی را دو قوت است
یکی قوت ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک از این دو
قوه دو شعبه است اما قوت ادراک را یک شعبه عقل
نظری است و آن مبدء تأثر است از مبادی عالیه بقبول
صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء تحریک
بدن است در افعال جزئیه بفکر و رویه و این شعبه از
حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت مبدء حدوث کیفیتی
چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون خجل و ضحک
و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط آرای
جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل

نظری و ازدواج بینهما سبب حصول آرای کلیه اند متعلقه باعمال شود
مثل حسن صدق و قبح کذب و نظایر آن و اما قوت تحریک را دو شعبه است
یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر غیر ملایم است بر وجه غلبه و دیگری
قوة شهوی و آن مبدء جلب ملایم است و قوت اولی میباید که
مسلط باشد بر جمیع قوی بدن تا اصلا از آن قوی منفعل نشود بلکه
همه در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوة
تعیین نماید اقدام نمایند و بتسالم ایشان و انقهار در تحت قهرمان
این قوت احوال مملکت نشاء انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچیک
از قوی بدنی بی آن فرمان این قوة فعلی اقدام نمایند چه موجب اختلال
احوال شود و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که مقتضی
عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اولست
از قوة ادراک حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که با شعبهٔ
ثانیه است قوة عدالت پیدا شود و از تهذیب قوة غضبی شجاعت و
از تهذیب قوة شهوی عفت و بر این تقدیر که گذارش یافت عدالت
کمال قوة عملی باشد و بطریق دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه
قوت است متباین که باعتبار آن قوی آثار مختلفه از او صادر شود

بر وفق اراده و چون یکی از این قوی بر دیگری غالب شود آن
[ملکی و نفس مطمئنه] ذکر مفهوم یا مفقود شود یکی قوه ناطقه که آنرا نفس گویند و مبدأ [صح]
فکر و تمییز است و شوق نظر در حقایق امور دوم قوه غضبی که آنرا
سبعی و نفس لوامه گویند و مبدأ غضب و دلیری و اقدام بر اهوال
و شوق تسلط و ترفع و جاه و سیم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی
و نفس اماره خوانند و مبدأ شهوة و طلب غذا و شوق بالتذاذ
بمآکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضایل نفس بعدد این
قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و
شوق او باکتساب معارف نفسیه باشد ازان باشد از آن حرکت
علم حاصل شود و بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال
باشد و منقاد نفس ملکی شود قناعت کند بآنچه عاقله قسط او
شمرد نفس را ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت
و چون حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار
کند بر آنچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد از آنجهت که فضیلت
عفت حاصل شود و بتبعیت سخاوت چون این سه جنس فضیلت
حاصل شود و بایکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه

حالتی

حالتی متشابه حاصل گردد که کمال و تمامی این فضایل بآن باشد
و آنرا فضیلت عدالت خوانند این تقریر از اخلاق ناصری است
و تقریر اول نیز مجملا آورده و بر مستنبط صاحب بصیرت
پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت ملکه بسیطه است و بر
تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکیب هر دو هست لیکن [ببساطت]
بلفظ اقرب است چه ظاهر عبارات آنکه عدالت اعتدال [خلقی]
بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکیب و ازدواج عناصر مختلفة [الکیفیات]
و تسالم ایشان حاصل میشود و در اصول حکمت مقرر شده
که مزاج کیفیتی بسیط است و بالجمله از سخن ایشان درین موضع
بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بترکیب آن کرده
اند و بر تقدیر اول عدالت کمال قوه عملیست و بر تقدیر ثانی
اختصاص باو ندارد مگر آنکه گویند استعمال همه آنها در قوه
اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و
بر تقدیر ثانی ملکات ثلثه با اجزا اند عدالت را یا بمنزله
اجزا همچون کیفیات عناصر مزاج که در آن نیز دو احتمال است
و مختار حکما بساطت است و بر تقدیر اول ملکات سه گانه

موقوف علیه عدالتند از این رو که کمال قوه عملی است
که هر قوتی در تحت امر بود تا تصرف هر یک بر وجه اعتدال
بود و عدالت عبارة از انست و ظاهر است که ملکه تصرف
مجموع قوی در محال الانقیاد بان بر وجه اعتدال بحسب
رویه و مصلحت بی ملکه اعمال یکیک از ان نمیتواند بود
و تفصیل کلام درین مقام انکه هرگاه که ملکات سه گانه
حاصل شود هر اینه عقل عملی را قوت استعلا بر قوه بدنی
حاصل گردد چنانچه جمیع قوی مامور و منقاد او باشند
و از ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه ایمائی بان
رفت پس اگر این را قوت عدالت نامند چنانچه امام
حجة الاسلام در احیا اختیار فرموده و تعریف ان
چنین کرده العدل حالة للنفس و قوة بها تسوس الغضب
والشهوة و یحملها علی مقتضی الحکمة و تضبطها فی الاسترسال
والانقباض علی حسب مقتضاها امری بسیط باشد
مستلزم ملکات سه گانه و کمال عقل عملی باشد
و این ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر
ملکات

ملکات بمنزله خدام چه استعمال قوی و اگر چه عقل
نظری باشد بر وجهی اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت
موکول باین قوتست و از وجهی دیگر رئیس مطلق
قوت نظری است و جمیع قوی خادم اند و او را چه غایت
الغایات کمال ان قوتست اعنی تجلی بحقایق موجودات
که سعادت قصوی است اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلاثه
اطلاق کنند مرکب باشد و حاجت احتیاج بعدل و در
اقسام فضایل نیست چه جمیع الاقسام قسیم دیگر نیست
کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم و تعین
وذلک مخصوص در مقابل او و انواع معینه در تحت
او هم لا یمنع چه بر تقدیر نقل بر انواع او عین مجموع
اجزاء او باشد مقابل و مقابلات ایشان چه عروض
منافی وحدت که منشا سبب ان از ملکات ثلثه نوع حقیقی
مرکب شود ظاهر نیست لهذا شیخ الرئیس در رساله اخلاق
بعد از انکه عدالت را راجع بمجموع قوی کرده متعرض انواع
و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات

تلثه و مقابلات ایشان نموده و انچه دیگران در انواع
عدالت اورده اند اکثر در بحث حکمت درج کرده اند
و از انجا معلوم شود که انچه در بعضی کتب این فن هست
که عدالت نقیض فضایل ثلثه است با انکه رذایل و انواع
مستقله برای او اثبات کرده محل تامل است والله اعلم
بحقایق الامور و در انقسام استشکال کنند که حکمت را الی
تقسیم نظری و عملی کرده اند و عملی را تقسیم به سه قسم کرده اند
که یکی از ان حکمت است پس حکمت قسم نفس خود باشد و این
اشکال ظاهر است چه حکمتی که منقسم است علم باحوال موجودات
و چون این علم خود از موجودات است در ان علم بحث از
احوال او هم باشد و این محذور نیست چه انچه جزو حکمت
مسایل متعلقه بحکمت است از این رو که ملکه است محمود بحیه
طریق الکتاب این باید کرد و نظایر ان و همین لازم
اید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو
اوست باشد و در این هیچ محذور نیست بلکه نظیر
این در علم اعلی واقع است چه بحث در او از موجودات

و چون

و چون نفس علم از موجودات است تواند بود که خود موضوع
مسئله از مسائل خود واقع شود و اصلا از این لازم نیاید
که شیء جزو نفس خود باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیق
یا قضایا یا ملکه متعلق بتصدیق است از این رو که متعلق
و تصدیقات یا نفس ان از این رو که متصور نیز از ان رو که
متعلق تصدیق نیست موضوع مسئله است و گاهی محذور
بودی که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بان بودی
و اصلا لازم نیست اینست تحقیق جواب و تنقیح ان بر
وجهی که در ان مجمعه نماند و جوابی دیگر گفته اند و ان انکه
مراد از حکمت در مقام استعمال عقل عملی است چنانچه
باید از این حکمت عملی خوانند بسبب اختلاف معنی لفظ
از تعریف و تقسیم مندفع است و از این جواب لازم اید که
عدالت جامع جمیع فضایل نباشد بر خلاف این تصریح
فرموده اند و انصاف انست که کلام در جزو عملی مبتنی بر
مسامحه ساخته اند بلکه ما نحن فیه نفس بیان بوصله عملی نشنید
و موجب نجات طالب مسترشد از مهالک رذایل

باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مستعد بودند در طلب
باین فن ارشاد میکرده اند و تکلیف او بتحقیق اینمطالب
کما ینبغی مودی بتجربهٔ طبیعت و تقویت مقصود میشود چه تحقیق
انها از دیگر فنون حکمی حاصل شود و مبتدی را خوض
در ان نخواهد بود و بعضی محققان برین جمله کرده اند
و شیخ الرئیس در رسالهٔ اخلاق تلویحی بان فرموده و
در بعضی مواضع شفا اورده که کمال عقلی عملی استنباط
ارای کلیه است در فضایل و رذایل اعمال بر وجه
امتیاز مشهورات که فی الواقع مطابق برهان باشد
و تحقیق ان برهان متعلق بکمال قوت نظریست
والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق لمعه دوم
در سر این فضایل گفته اند که حکمت عبارتست از علم با
حوال موجودات بر وجهی که فی الواقع چنان باشد
بقدر طاقت بشریه و احوال موجودات با وجود ایشان
منوط بقدرت و اختیار انسانی نیست و علم متعلق
بان حکمت نظریست یا متعلق است بقدرت و اختیار
انسان

انسان و علم متعلق بان حکمت عملی است و شجاعت
ملکه انقیاد نفس غضبیه است نفس ناطقه را تا در مهالک
و مخاوف تثبت نماید و تزلزل بخود راه ندهد بر مقتضی
رای صحیح عمل کند و عفت آنکه شهوت مطیع نفس
ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقل باشد
و اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هوای نفس و خدمت
دواعی مختلفه در وی ظاهر شود بیت بنده بند خودی تا
نخوت حاضر باش زانکه در بند نیاست برآید و تو سلطانی
و عدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند
و قوهٔ ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی و تجاذب
قوی صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفکند و اثر انصاف
و انتصاف در و ظاهر شود و سخن در تحقیق عدالت
گذشت و گفته اند که هر یک ازین فضایل تا متعدی
بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد
و لهذا صاحب ملکه انفاق در وجوه اگر نفقه را تا
از او اثری بغیر نرسد منفق خوانند نه سخی و

و صاحب ملکهٔ قوهٔ غضبی بود در این حال غیور خوانند نه شجاع
و صاحب تهذیب قوهٔ عقلی را مستبصر خوانند نه حکیم اما چنین تعدد
بغیر کند موجب خوف و رجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلب
راسخ شود و مدح او بر ایشان ذم لازم گردد و همانا مراد ما با استحقاق
مدح در این مقام حکم عقل است بوجوب مدح او ظاهر است که بدون خوف
و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران نمیکند چه اگر کسی متصف باوصاف
کمالیت باشد تا از او ترقب نفعی یا ترهیب ضرری نباشد عقل آدمی
مدح او بر کسی واجب نداند و چنین یکی از این دو باید تقرب باو بذکر جمیل
از برای طلب نفع یا دفع ضر مستحسن بل واجب شمرد علی اختلاف
مراتب الخوف والرجا و هو غیر مرهوب و مرتجی لمعهٔ سیم در تحت
هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیار است و از انجمله آنچه اشهر است
مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد اما انواع حکمت
بحسب مشهور هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم سیم
صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ
هفتم تذکر اما ذکا ملکهٔ سرعت استنتاج مطالب و سهولت
استخراج نتایج از مقدمات است و حصول آن منوط بکثرت مزاوله
مقدمات

مقدمات منتجه خواهد بود اما سرعت فهم ملکهٔ انتقال از ملزومات
بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق میان این و آن است که اول سرعت
در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چنین انتقال از ملزومات تصوریه
بلوازم آن یا از نقیض یا بعکس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای
ذهن ملکهٔ استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش
و اما سهولت تعلم ملکهٔ توجه بمطلوبست تا ممانعت خواطر متفرقه
مانع اکتساب تواند شد و اما حسن تعقل آنست که در بحث
و استکشاف از هر مطلبی حدی لایق باو نگاه دارد تا نه اهمال
امری واجب نماید و نه استعمال شیء زاید و اما تحفظ آنست
که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر ملکت
استحضار محفوظاتست در هر وقت که خواهد بی کلفت و انواع شجاعت
در تحت شجاعت یازده است اول کبر نفس دوم نجدت
سیم علو همت چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم
شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم
رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان مبالات
نکند و بی پروا اعتبار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم

٥١

و غنی و فقر و مذمت شر نکند و بتقلبات احوال تبدل و تشعث
و تأثر و انفعال بخود راه ندهد و این ملکه شریفیست که عروج
بر معارج انجم چالاکان راه طلب میسر نشود و تسنم قلال عز همت
آن جز اعیان کاملان را متصور نبود و لهذا اکابر مشایخ متصوفه گفته‌اند
آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو
عنده المدح و الذم و اما نجدت وثوق نفس است به ثبات خود تا
در وقت اقتحام اخطار و اهوال جزع بخود راه ندهد و حرکات نا
منتظم از او صادر نشود و اما علو همت آنست که نفس در طلب جمیل
حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نسازد
تا به وجدان و فقدان آن غمگین و شادمان نشود بلکه از مرگ نیز
باک ندارد چنانچه از سیمای سید آن مکارم الاخلاق گفته‌اند اما آن
دیوانگان مرگ اشامیم که الموت تحفة المؤمن وصف الحال
ماست بیت آن مرد نیم کز عدمم بیم آید کان نیم مرا خوشتر
از این نیم آید جانیست بعاریت مرا داده خدا تسلیم کنم چو
وقت آید بیت این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم و اما ثبات قوت مقاومت

بالالم

٥٢

بالآلام و شدائد است تا بزیادتی در او تأثیر نکنند و شکستگی زیاده از وجدان
آن راه نیابد و اما حلم طمأنینت است که بسبب آن زود از جا بلکه مطلق
مغضوب غضب نشود و اما سکون آنست که در خصومات یا محاربات
که حمایت حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت نفس غضبیه ضرورت شود
خفت ننماید و اما شهامت حرص نفس است بر اقتنای امور عظام از
ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات
بدنیست در اکتساب فضایل جمیله و شمایل پسندیده و اما تواضع
آنست که خود را مرتبت برتری که در جاه فروتر از او باشند ندانند
و مدرک و مرتکب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسان در امور فطری
و سمات نقص و فقر و صفت عجز و اضطرار باعتبار وحدت اصل
و قرب حبل که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة
و مکنون ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة افصح از آن مینماید و
و حجاب خفی از چهره حقیقت آن میگشاید و اما حمیت آنست
که در حفظ حرم ملت و حرمت تهاون جایز ندارد و در آن باب
سعی باقصی الغایت لازم شمرد و قال رسول الله صلی
الله علیه و آله ان الله لغیور و لاجل غیرته حرم

الفواحش وقال صلی الله ان سعدا لغیور وانا اغیر
من سعد والله اغیر منی و اما رقت ملکه ایست که از مشاهده تالم غیر
جنس است بی اضطرابی که در احوال او ظاهر شود و اما انواعی که در تحت
جنس عفت است دوازده است اول حیا و آن انحصار نفس است
در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت
و در حدیث نبوی است الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس است
امور را که حادث شود از طریق تبرع سیم حسن هدی و آن عبارت است
از کمال رغبت نفس باستکمال حلیه چهارم مسالمه و آن منعی ملکت در
وقت تصادم آراء مختلفه و ترك اعمال متفرقه پنجم دعة است
و آن سکون نفس است در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن
مقاومت نفس است با هوی تا مزاولت لذات قبیحه ازو صادر نشود
قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی الماوی و بعضی صبر بر دو قسم کرده اند یکی صبر از
مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم دوم تعلق بقوة غضب دارد و حلیه
صبر نیز مع قدر نبوت و فتوت چنانچه حضرت عزت عز
کلمه متمم مکارم الاخلاق و ماهر طرایق توفیق و وفاق رسول صلی الله

علیه و آله میفرماید فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل
یعنی در تحمل مشقت و صبر بر مکاره موافقت با دیگر انبیا کن که مقربان بارگاه
کبریا و مؤیدان بمنقبت اصطفا و اجتبا اند بشمیمه ذلت کریمه نیازرد
و از احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج و در حدیثی دیگر آمده است
النصر مع الصبر و در صحیفه صغری که حکمای فرس در هیاکل و معابد و آتشخانه
بوده مکتوب بود که هیچ نکته از طبع عاشق مقتضی طلب ظفر
طوعا طالب صبر است هفتم قناعت و آن استخفاف نفس است
بماکول و مشروب و ملبس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت از جهت ا
استهانت بان نه از جهت حرص جمع اموال که آن تعییب است و شرعا
و عقلا مذموم بخلاف اول که بکمالات محمودت موسوم است چنانچه
در کلام صادق مصدق وارد است القناعة کنز لا یفنی هشتم
وقار و آن اطمینان نفس است در تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم
الاخلاق علیه التحیة من الملك الخلاق فرموده العجلة من
الشیطان والتؤدة من الرحمن و در احکام شریف سید
الانام علیه الصلوة والسلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست
که امام باوردی که از علمای دین و امنای شرع مبین است تصریح نموده

که اگر کسی سوی خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در سوره فتن تعجیل نماید
و از جانب ثانی و اعتدال انحراف نجوید نهم ورع است و آن ملازمت
نفس است بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قال الله تعالی ان
اولیاؤه المتقون دهم انتظام و آن آنست که نفس بتقدیر
امور بر وجه لیاقت و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن
ملکت اکتساب مالست از مکاسب جمیله لایقه و صرف آن در مصارف
لایقه و منع از اموال مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه دوازدهم
سخا و آن ملکه عدم مبالات با نفاق مالست تا آنچه باشد بالکه باید
چنانکه شاید برساند و در جوامع الکلم مصطفی علیه افضل الصلوات
والتسلیمات وارد است که فرمود الله تعالی دین اسلام را از برای خود
برگزید و هیچ چیز دین شما را باصلاح نیاورد الا سخاوت و حسن
خلق پس دین خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرمود
که اول چیزی که روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و
سخاوت است و چون خدای تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی
گردان حق تعالی او را به حسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را
بیافرید گفت بار خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را به بخل و بد
خلقی

و بد خلقی قوی گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار
بنی عشیره را اسیر کردند و نزد حضرت رسالت صلعم آوردند و حضرت فرمود
که همه را بکشند الا یکی از ایشان حضرت امیر المومنین علی علیه
السلام فرمود که خدا یکیست و دین یکی و گناه ایشان همه یکیست
پس چه حکمت است که یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت
فرمود که جبرئیل آمد و فرمود که همه را بکش و این یکی را بگذار زیرا که
او سخی است و سخاوت نزد ما مشکور و در اخبار آمده که الله تعالی
وحی بموسی فرستاد و فرمود که سامری را مکش که سخی است و در حدیث
نبوی است که الجنة دار الاسخیا و در تحت سخا انواع بسیار
و تفصیل آن از تطویل چشم [illegible] داشت و بباید دانست
که شجاعت غالبا مستلزم سخاوت میباشد چه هرگاه که نفس را
تحمل اخطار و ثبات در مخاوف که مظنه هلاک باشد ملکه گردد
و بذل روح نزد او خطیر ننماید هر آینه نقصان و فوات
مال او را در نظر اعتبار در نیاید و خلاف این بغایت نادر
تواند بود و استلزام سخاوت شجاعت را اکثر نیست اگر چه
بیشتر از استلزام دیگر ملکات بعد از عدالت اما انواع

که در تحت جنس عدالت است هم دوازده است اوّل صداقت دوم الفت
سیم وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات
هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تسلیم یازدهم توکل
دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از درستی محبت
و علامت صدق آنکه احکام اثنینیه در آنچه شرعاً و عقلاً رفع توان
کرد رفع نمایند و رابطهٔ اتحاد استحکام دارند بر وجهی که هر چه بر خود
نپسندد بر صدیق نپسندد و هر چه در حق خود خواهد در حق او خواهد
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله علیه صلوات الرحمن
اشارت باین فرموده حیث قال صلی الله علیه و آله و سلم لا یؤمن
احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه و اما الفت
الفت آنست که آراء طایفه و عقاید ایشان در معاونت یکدیگر متالف
و متفق شوند و اما وفا آنست که از طریق مواسات تجاوز
ننمایند و بعض تقصیر نسبت بانجاز مواعید و قضای حقوق نموده اند
و اما شفقت تأثر و انفعالیست از ناملایمی که بر کسی واقع
شود و قصر همت بر ازالهٔ آن چه نزد ارباب بیان و اصحاب
عیان مبرهن است که تمامت ذرات کاینات

تودد دهم صح

از رشح وحدت حقیقی فیض وجود مهیا شد و جمیع اعیان ممکنات
در ارتضاع لبان تربیت ارزاق دقایق اخلاق و توفیق آنحضرت
متساوی الاقدام متفق در المحط و المقام مند خصوص افراد نوع
که بموجب نص محکم فرقانی علاقهٔ اتحاد نفس ایشان مبرم و
مستحکمست بیت بنی آدم اعضای یکدیگرند   که در آفرینش
ز یک گوهرند   چو عضوی بدرد آورد روزگار   دگر عضوها را نماند
قرار   تو کز محنت دیگران بی غمی   نشاید که نامت نهند آدمی
و این مقام مراتب مختلفه و مدارج متفاوته است و از شبلی
منقولست که از چوبی که بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او
ظاهر شد و سرّ این معنی اگرچه بر محجوبان مضیق مضایقات
رسمی که نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال
ندیده حقایق سوای ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب
متداوله فرا گیرند و در اوعیهٔ وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز
از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جایز ندارند مخفی خواهد بود
لیکن بر طالب دیده باز که بسبب تقلید غشاوه بصر بصیرت او نشده
باشد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل جهل چشم فطرت

او سو نپوشیده باشد پوشیده نماید که وهم سود را مور طبیعی فعالست
و لهذا از تخیل حموضه در دندان ضرر پیدا شود و تردد بر سر دیوار
بلند موجب سقوط گردد تا اگر در زمین بر همان قدر مسافت
حرکت کند وهم سقوط نباشد و همانا بعد از تذکر این احوال عقد سو
از قبیل امثال آنچه درین مجال استشکال نماید این وجه است که از
جهت تنزل مدارک افهام معماران حکمت رسمی بر لوح تدوین ثبت
رفته و الله یثبت بالدر تا این زبان زبانی دیگر است سر عجم عشق
سو بیانی دیگر است درین مشهد که انوار تجلیست سخن دارم
ولی ناگفتن اولیست و اما صله رحم آنست که خویش و پیوند
خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند و همچنانکه قرابت
صوری را حقی است قرابت معنوی که تناسب روحانیست و از آن
قربت الهی خوانند حق صله دارد بلکه رعایت حق او اولی و
احق است چنانچه عمر خطاب گفته القرابة لحم و دم و القربة
روح و نفس و شان ما بینهما دانی که بسیار است فرق از ب
و لحم تا جان و دم و اما مکافات آنست که هر نفعی که از کسی باو رسد
مثل آن یا زیاده بر آن مقابل گرداند اگر ضرری از کسی باو رسد به کمتر
از کم

از آن مجازات کند و اما حسن شرکت آنست که معاملت بر
وجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان و شرط
محافظت بر قانون عدالت و اما حسن قضا آنست که حقوق مردم
بگذارد و خوش سوا از منت و مدت رد کند و اما طلب دوستی اکفا و
افاضل است بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب
محبت تواند شد و اما تسلیم آنست که باحکام الهی و نوامیس شرع
واضع نیمی و نظایر آن از رسوم ائمه شریعت و مشایخ طریقت رضا
دهند و بحسن قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت
رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را با بلیغ وجهی از تاکید
موقوف علیه ایمان داشته کما قال الله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون
حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا
مما قضیت و یسلموا تسلیما و اما توکل آنست که در اموری
که حوالت آن بمقدرت و کفایت بشر نباشد و اندیشه سود در آن
مجال تصرف صورت نه بندد زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نه
طلبد و توکید نعم الوکیل که چه خیال درست فضول را بر طرف کند بلکه
رضا بدان دهد و چنین گره بگشا که در بند توکل اختیار

نگشادست و از حضرت سید ارباب کمال علیه الصلوة والسلام من
الملک المتعال مرویست که در مهمه هر کسی در وقت خروج از خانه این
دعا بخواند حضرت مولی مطلق از خزانه بی نفاد خود در رزق وسعت
کرامت فرماید اللهم رضنی بقضائک و بارک لی فیما
قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت و لا تاخیر
ما عجلت انک علی کل شیء قدیر و بر ناظر بصیر پوشیده نیست
که مضمون این دعا طلب عطیه توکل و رضا بمجاری قضاست چه اگر
شود با وجود حق رسالت میباید ساخت و چاره میباید از
وسواس و دواعی نفس و هوی بکلی پرداخت تا سکینه الهی در خاطر
نا متناهی در هر فرد هویدا آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع
شود و کائنات بر نهج مشیت او در وجود آمد و اما عبادت است
که تعظیم و تمجید معبود حقیقی که او سزاوار است عدم بمحض وجود و کرم بی نهایت
استحقاق تمامیه وجود آورده و نعم غیر متناهی از خزانه الطاف الهی
بر او افاضت کرده و مقربان حضرت او از ملائکه و انبیا و صحابه
و تابعین و اولیا و حکما متالهین و انقیاد احکام شریعت و التزام
وظائف رسوم ملیه ملکه کرده اند و تعمق و تحرز از مناهی که محکم

این معنی است شعار هوش تا زخود سازد و مدرک تفصیل عبارت شریعت
و چون بحث در حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل باستقلال
بان تواند رسید و تفاصیل احکام شرع از حیطه استقلال عقل
خارج است و قصاری مدرک عقل درین امور بخمی از اجمالیست چه
جز بنور نبوت بوده بنهانی نه اسرار شریعت نتوان برد لیل احکام
فقه من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل
خارج آنست انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی اصناف
نامحصور متولد شود و حکما گفته اند همچنانکه از فرصه اشخاص متفاوت
و اشخاص بر یک مزاج نمیتوانند بود اخلاق نیز مشکل است که همه نفوس
بر یک خلق نباشند و ارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف
اشکال افراد انسانی با آنکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف
باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان بواسطه تفنن ادوات
کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بود بنفس در هر کیفیت
نفسانی مقتضی هیئت خاص است چه هیئت فرحان از هیئت
غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز است
بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان تفنن ادوات

بلیت پس اختلاف کیفیات نیز پیدا نباشد و اشکال ایشان
متقارب نماید در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت
مسامحت باشد از جملهٔ آنکه ذکا و سرعت فهم نظایر این در عداد
انواع مندرجه در تحت جنس حکمه عد کرده اند و حال آنکه اینها اسباب
حکمت اند بنا بر تفسیر هم الحکمه بما مر ذکره آری اگر حکمه چنین تفسیر کنند
ملکه که قوت نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات
انواع مذکوره در تحت آن مندرج توانند داشت و همانا آنچه گفته
اند که چون حرکت قوت نطقی باعتدال باشد از آن حرکت علم
حاصل شود و به سعت حکمه مبنی بر همین تواند بود و بالجمله بر محک
در این فن سو معذرت تمهید مخصوص شد لمعهٔ چهارم این فضایل
معلوم شد باید دانست که بازاء این صفتی چند است که نه از آن جنس است
و بآن مانند است چنانچه سبب اشتراک جمعی که ممارست علم اخلاق
ندارند شود پس لایق نمود بیان فرق میان فضایل و رذایل شبیه
بآن نمودن و تمیز میان شبه و جواهر نفیس کردن تا طالبان جواهر
کمالات انسانی و راغبان نفایس ملکات نفسانی بازی نخورند و به
تلبیس دغلان و تمویه قلابان فریفته شده خرمهره بنرخ در

والا

والا نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل علوم
حفظ نمایند و نکات و دلایل مهر بطرف قوت فرا گرفته باشند
تقریر کنند بنوعی که جمعی ایشان را از فحول بیابت و صدق فراست
نصیبی نباشد از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش
ایشان گواهی دهند و حال آنکه ایشان را یقین و اطمینانی به هیچ
مسئله نباشد و در نفس ایشان هیچ نفس راسخ نه و حال ایشان
در تشبه بعلما و اذکیا همچو حال بعضی حیوانات است در محاکات افعال
و اقوال انسان همچون بوزینه و طوطی یا کودکان در تشبه بالغان
بیت گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار   کو زهر بهر دشمن و
کو مهره بهر دوست   و بعضی از ایشان باشند که در هیچ
مطلب اذعان جزم صریح ننمایند و در هر مبحث و اگر حق ظاهر
باشد خواهند که اظهار تصرف و فطنتی کنند انکار کنند و یا مغالطه
مموهه مستبعد بازا در گمان اندازند و یا آنکه در مسئله یقینیه که
وهم و در آن مجال فراخ است نباشد مداخلت نتوانند نمود
در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق
و تصور ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و از آن تحقیق

و تدقیق نمایند و چنین حکمت اعلی مدارج کمالات و معرفت آن جز
حکیم بوحصین تفرقه میان این طایفه و حکما بر اکثر مردم متعسر
باشد و اما در مقابل عفت همچنانکه جمعی از لذات دنیاوی
اعراض کنند از برای چیزی از آن جنس که بیشتر از آن باشد چنانچه
اکثر زهاد زمان که اظهار زهد سود دام تزویر و حباله صید عوام
سازند تا بآن وسیله باغراض فاسد دنیه و اغراض کاسده
دنیویه توسل جویند یا آنکه از آن لذات آگاهی نداشته باشند
چنانکه اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب آنکه
از کثرت تناول و تعاطی از آن لذت ملال و کلال بایشان
راه یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان
شهوت در ایشان باشد یا بجهت خوف آلام و امراض یا اطلاع
مردم و توبیخ که برایشان مرتب تواند شد و این طایفه عفیف نباشند
و اما در سخاوت بعضی اسخیا صادق شعرا کسی که سخی نباشد چنین
جمعی که بذل مال بجهت تمتع شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع
مزید جاه و مال صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق کنند بنا بر آنکه
قدر مال ندانسته باشند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند

و این حالت بیشتر جمعی را باشد که بمشقت از میراث
یا غیر آن مالی بایشان رسیده باشد و از صعوبت ا
اکتساب بیخبر چه مال بسی مداخل دشوار است و مخرج
بیشمار و حکما گفته اند که جمع مال همچنان است که سنگی
بزرگی بر سر کوهی برند و خرج کردن همچنانکه سنگ سو
فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهر است و در
اظهار فضیلت نیز مدخلی عظیم دارد چنانچه در صحیفه
سلیمان علیه السلام که حکمت با توانگری بیدار است و با
درویشی در خواب که دانا چون در دنیا نباشد خلق از او منتفع
نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از کسب
کمالات باز مانند بیت مرا بتجربه معلوم گشت آخر کار
که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال و کسب آن از وجوه
مستحسنه متعسر چه مکاسب جمیله قلیل است و سلوک طرف
آن بر احرار دشوار و این چنین کسان سخی نباشند بلکه
سخی بحقیقه آن کس است که بذل مال نه بغرضی کند بلکه
برای آنکه سخاوت ملکه شریفه است و بذاتها مطلوب و اگر

بغیر از این چیزی دیگر وجه قصد او باشد ثانیاً و بالعرض تواند
بود چنانچه در افعال الهیه بان اشارتی بدین معنی رفت و اما
در شجاعت افعال شبیه بان از غیر شجاعان صادر شود چون
جمعی که بجنگهای خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت
طلب مالی یا جاهی یا غیر آن و باعث بر آن حرص حصول مطلوب باشد نه ملکه
شجاعت چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید و قطع
و قمع و قتل نمایند تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در
رذایل با ایشان شریکند بماند و کسی که برای دفع ملامت
اقارب و اخوان یا خوف سلطان یا نظایر آن اقدام
بران افعال نماید یا آنکه مکرر بطریق اتفاق مظفر شده
باشد و بدان مغرور شده و آن طوایف شجاع نباشند
بلکه شجاع کسی است که هدف سهام قصد او خواص
این ملکه فاضله باشد بر قیاس آنکه در دیگر ملکات مبین
گشت و اما افعال سباع چون شیر و گرگ و غیره اگرچه
شبیه است بشجاعت از وجوه مباین آنست یکی آنکه ایشان
بر غلبه و تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند

پس

پس اقدام ایشان بران بطبیعت شجاعت دیگر آنکه شدت ایشان غالبا
در مقاومت شخصی مبارز قوی تمام صحیح است که با ضعیف عاجز
محاربه نماید و مثل این داخل افعال شجاع نیست و دیگر آنکه آنچه
مدرک فضیلت است که آن عقلست با تمام قوی مطیع و منقاد او
شوند در ایشان مفقود است و شجاع بتحقیق کسی باشد که افعال شجاعت
بمقتضای حکم عقل ازو صادر شود و غرض صحیح او نفس فضیلت باشد
و هر آینه حذر او از ارتکاب امری قبیح زیاده از حذر او باشد از
انصرام حیات و قتل جمیل نزد او از حیوة مذموم اولی چنانچه گفته
اند النار ولا العار یهون علینا فی المعالی نفوسنا
و من خطب الحسناء لم یغلها المهر و هرچند لذت شجاعت
در ابتدا ننماید چه مبادی آن بخوف مهالک اما بالاخره لذات و منافع
آن بسیار بود خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه چون بذل نفس
در حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه نص کلام
حقایق ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون و عاقل داند که تخلف
از جنگ موجب بقای حیوة نشود بسیاری از مرگ حذر کنند و روز

روا نیست روزی که قرض باشد و روزی که قرض نیست روزی

که قرض باشد و دفعش نتوانی کرد روزی که قرض نیست در روم کردا

نیست و بدبدی در فرار طلب القا چیزی میکنند که قابل پس بحقیقه

طالب محال است با آنکه اگر قرض چند روزی مهلت یابد ننگ و عار

و سبکی و بی غیرتی و تفریع اقران و توبیخ اخوان و معاریف مشرب عیش

وحشی و ملدر کرد اند پس مرکب با فضیلت شجاعت در ذکر جمیع واجر نیز

بزرگانی با چندین ننگ و عیب مرجح داند بیت باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد

افسانه نیک شو نه افسانه بد و از این جاست که حضرت

یعسوب الدین علیه السلام با اصحاب خود فرمود ایها الناس

انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده

لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش

میفرماید که ای آدمیان نسیان خصلت مورث شماتت از

رقد غفلت متنبه شوید و تذکر نمایید که اگر شما کشته نشوید البته

از ضربت ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ چرا می‌ترسید

و ننگ جبن از چه رو بر خود روا دارید بآن خدایی که جان پسر

ابی طالب در ید اقتدار اوست که هزار ضربت بر سر آسانتر است

از مردن

از مردن بر فراش چه مردن بطریق مردان از جان سپردن

بشیوه نالت که سرخ خون گلگونه چهره عاشقان است بیت

چنین شهید ره عشق او در همه عالم سرخ روست خوش

دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند و احادیث در

فضیلت شجاعت و شجاعان بسیار است از آن جمله فرموده ان

یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة و بر همه کس تعظیم شجاعان

و تکریم ایشان واجب است خصوصا بر مالکان ازمه جهانداری

و ماسکان اعنه کامکاری و سالکان مسالک شهریاری

چه این طایفه کریمه با کرم نفایس که نفس است در بازار کارزار معامله

می‌کنند و جان را سپر تیر بلا کرده با اعدا مقاتله و مقاتله می‌نمایند پس

نشاید که پادشاه باموال و اسباب ایشان مضایقه نماید یا با ایشان

هفوت با ایشان عتاب فرماید و اما فعل جماعتی که بخود راه ندهند از خوف

فقر یا از غبن زوال مالی یا جاهی یا از مشقات تعب بر بدو ولی حملی کردن

القوت است از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شداید

قادر و در هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضی خست است

و ضعف ماسکه نفس و بحسب شریعت موجب لعنت چنانچه در آثار

صحیحه وارد است و از این مبحث معلوم شد که عفت و سخاوت
و شجاعت حاصل نشود مگر حکیم را و اما عدالت افعال شبیه بافعال
عادلان از جمعی که باین حلیه متحلی نباشند صادر شود یا از جهت ریا
و سمعت یا از آنجهت که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند
یا بسبب ازدیاد مال و جاه سازند و عادل بحقیقت کسی باشد
که تعدیل قوتهای خود کند تا صدور جمیع افعال از و بحکم و عقل بر
نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از قوتها زیادت از آن قسطی که عقل از
برای ایشان تعیین کند طلب نکنند و بر همدیگر تغلب نکنند و بعد از آن
در مقابله با بنی نوع همین نسق رعایت کند و نظر او در جمیع اوقات
مقصور بر اکتساب فضایل باشد و امری دیگر مقصود او نباشد مگر به تبعیت
و این وقتی میسر شود که نفس را امثال آن فضایل که مقتضی تادیب کلی باشد
حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او بکلیه اعتدال متحلی و از وصمت
اختلال متخلی باشد و در دیگر فضایل مثل این اعتبار باید کرد
تا تفرقه میان زیف و رایج و مموه و تمام عیار معلوم شود و عبارات
مذکوره مشعر بضابطه عدالت است بکمال التلخیص لمعه
لمعه پنجم باید دانست که بازاء هر یک از فضایل

رذیله

رذیله ایست که ضد آن است و چون اجناس فضایل
چهار است چنانکه گذشت اجناس رذایل نیز در بادی الرای
همین عدد تواند بود اول جهل بازاء حکمت دوم جبن
بازاء شجاعت سوم شره بازاء عفت چهارم جور بازاء عدالت
و بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلتی را حدیست
که چون از آن تجاوز کند خواه بافراط و خواه بتفریط برذیلتی
گراید پس فضایل بمنزله اوساطند و رذایل بمنزله اطراف مانند
مرکز دایره که مرکز متعین است با آنکه ابعد نقاط از محیط است
و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او و هر یک را از طرف محیط
نزدیکترند پس بازاء هر فضیلتی رذایل غیر متناهی
باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت در
خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذایل چون انحراف
از آن و ظاهر است که اقصر خطوط واصله میان النقطتین خط
مستقیم است و میان دو نقطه خط مستقیم یکی بیش نتواند
بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت
در طریق کمال جز بیک نهج نتواند بود و انحراف از آن بانحاء غیر

مت

متناهی باشد و چون دریافتن وسط در غایت صعوبت است
و بعد از یافت ثبات بران اصعب چه استقامت بر جاده
اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا حضرت
هادی الثقلین الی صراط المستقیم علیه افاضل التحیة و التسلیم
فرمود شیبتنی سوره هود چه در انجا بار استقامت وارد است
انجا که میفرماید و استقم کما امرت و از ینست که صراط مستقیم
را در السنه نبوت وصف چنین کرده اند که از موی باریکتر و از
شمشیر تیزتر است و همانا صراط مستقیم که سوره کریمه فاتحه مشتمل
بر طلب هدایت بان است باین معنی تواند بود و چون
نزد عظما و حکما و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی تجسم
که مخبر صادق بران وعد و وعید فرموده تماما صور
اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بحکم مرتبه بان
صور بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس
نیام فاذا ماتوا انتبهوا سدار از از این معنی اگاهی میدهد
و این معنی در مواضع متعدده از کتاب و سنت بتصریح و تلویح
موری شده و ماده ان صور خواه از رذایل باشد و خواه

از مکاره

از مکاره اعمال و اخلاق است که درین نشئه انده و شیمه
باشد چنانچه فحوی کریمه و ان جهنم لمحیطة بالکافرین و
حدیث نبوی که فرموده الذی یشرب فی آنیة الذهب والفضة
انما یجرجر فی بطنه نار جهنم و ان ارض الجنة قیعان و
غراسها سبحان الله و بحمده افصاحی ظاهر مینماید اگر طالب
صادق غبار خیالات واهیه از پیش دیده بصیرت بنشاند
نشاند و رقبه فطانت را از ربقه تقلید اهل رسوم برهاند
بلکه حدیث مشهور الدنیا مزرعة الاخرة ندا بر این معنی میکند اگر
بگوش هوش استماع رود و حیات و دهقان سالخورده چه خوش
گفت با پسر شعر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
پس بنابرین مقدمات صراط مستقیم اخروی که بحسب
نص انبیا در موطن حشر بر سر جهنم کشیده مثال توسط در اعمال و اخلاق
باشد و جهنم مثال اطراف که رذایلند و هر کس که امروز برین
صراط ثابت قدم بوده از سلوک نهج اعتدال تجاوز ننماید
در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که
موطن پاکانست تواند رسید و هر که درین نشئه از صراط مستقیم

نها

انحراف جوید در آخر بآن صراط شواند گذشت و در
دوزخ که جای عاصیانست نماند و از فیثاغورس منقولست
که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانی
که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد آن خیر اگر خیر
و آن شر اگر شر پس باید که انسان احتیاط نماید که تا چه مصاحب
برای خود پیدا میکند و بباید که وسط بدو معنی اطلاق کنند یکی
وسط حقیقی که نسبت او بطرفین علی السویه باشد مانند چهار
که وسط است میان دو و شش و این چنین معتدل حقیقی
حقیقی است که اطبا دلایل بر نفی آن اقامت میکنند و
دیگر باضافت بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات
میکنند و وسطی که درین علم معتبرست از قبیل دوم تواند بود
و لهذا شرایط فضیلت نظر به اشخاص مختلف شود بلکه نظر
بهر وقتی و حالی و بازاء هر فضیلتی از فضایل هر شخصی رذایل
متناهی باشد و درین مقام در مرآت اندیشه غبار شکی حادث
شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی و نوعی
باشد هر آینه از اعراض بود بمنزله عرض المزاج و چنین مبالغه

در

در وصف آن بدقت و حدت مرتفع شود و همانا طریق
رفع این غبار آنکه همچنان که در مراتب است وسط
بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی
از شوب افراط و تفریط نباشند و همچنانکه شخص و نوع
در آن مراتب بر حالت افضل نباشند لیکن بواسطه قرب
محدود که بآن مرتبه دارند و حدود نوع و شخص محفوظ میتوانند بود
و در فضایل هر فضیلت حقیقی آن مرتبه است و باقی مراتب
بحسب قرب بآن مرتبه در عداد فضیلت معدود میشوند همچنانکه
در اعتدالات دیگر مراتب اگر چه در حاق اعتدال نباشند
و خالی از شوب انحراف نباشند از آنکه از ایشان خللی بین در
افعال ظاهر نمیشود در سلک مراتب اعتدال منخرط شوند و بنا
برین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت در قرب
بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر
قیاس و هنجار قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال
بامعنی نیز اگر چه سعتی دارد اما خالی از صعوبت نیست
و اگر در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و حدت

بود

سفه نماید و دور از کار نه و الله یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم و چون انحراف از وسط یا طرف
تفریط پس بازاء هر فضیلتی دو رذیلت باشد که آن فضیلت
وسط میان هر دو باشد و چون معین شد که اجناس فضیلت
چهار است اجناس رذیلت هشت باشد سفه طرف افراط
و آن استعمال قوت فکر است در آنچه واجب نباشد یا
زیادت از قدر واجب و آنرا گربزی خوانند و بله طرف
تفریط و آن تعطیل قوت فکر است بارادت و ترک
استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن کمتر
از حد واجب و دو از آن طرف شجاعت و آن تهورست و
جبن اول طرف افراط است و آن اقدام است بر
مهالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط
است و آن حذرست از چیزی که حذر از آن مستحسن نباشد
و دو از آن طرف عفه و آن شره است و خمود اول
افراط است و آن میل شهوت است زیاده از قدر
مستحسن و ثانی تفریط و آن سکون نفس است از

از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل
آنرا جایز یا مستحسن شمرده باشد از روی اختیار نه از روی
عجز و دو از آن طرف عدالت ظلم است و انظلام
اول طرف افراط است و آن تصرف در حقوق مردم
و اموال ایشان است و ثانی تفریط و آن تمکین ظالم است
از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتهی او باشد بطریق مذلت و
بعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چون الظلم یا
بر نفس خود یا بر غیر و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالات
ست ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقایص است و از
اینجاست که شیخ الاسلام عبدالله انصاری و غیر او از محققان
گفته اند هر چه نه آزار نه گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری و
بعضی اکابر گفته اند اهل طریقت در آخر چیزها اختلاف دارند
اما همه براستحسان راحت رسانیدن و نهی آزار کردن
بیت مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن ** که در
طریقت ما غیر از این گناهی نیست ** و در حدیث صحیح آمده
که حسنات ظالم مشغل بدیوان اعمال مظلوم شود چنانچه

مضمون آیه کریمه وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون بان
شعرست و بهمین قیاس توسط در انواع که در تحت اجناس
فضایل اند اعتبار باید نمود لمعه ششم در بیان شرف
عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل
حقیقت مقدسه حضرت حق جل علا از احاطه افهام و
اوهام متعالیست طایر بلند پرواز ادراک را راه بسرادق
کنه و جلال او نیست بلکه نهایت سیر عقول بشری و نهایه عروج
قوه نظری انست که باذیال نسب و اعتبارات که بهم باعتبار
تعلق بممکنات ذات اقدس را تواند بود متشبث میشود نسبت
کفتا غلطی زبانشان نتوان داد ؛ از با تو سر انچه دیده باید
واول مراتی که وجه قدیم غیب ذاتی در ان بر دیده
شهود اهل کشف و عیان جلوه نماید وحدتست و وحدتی
که مقابل کثرتست که ان ظلی از ظلال اوست و نه وحدتی
که ساری در عددست که ان پرتو از انوار خورشید
جمال بیزوال اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال را
برافروزد و فروغ اشعه ظهورش کثرات را پروانه صفت

بسوزاند لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره
من خلقه چه با شروق انوار عالم سوز جمالش ذرات [illegible]
و کثرات در خیر ظهور نیاید و از سعت احاطت ذات با کمالش
هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوای لمن الملک الیوم
الیوم لله الواحد القهار بیان ان مابلغ وجهی می نماید
نیست ملکت هستی را ملک جز واحد قهار مثبت ؛ فهر
ان کز غیر او در وادیش دیار نیست ؛ و از اینجاست
که اساطین ائمه حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده
اند که وحدت ذاتی حضرت حق نوعی دیکر از وحدتست
غیر وحدت عددی چنانچه در صدر معتقد شیخ کبیر امام
خبیر قدوه الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبدالله
محمد بن خفیف مسطورست الله واحد لا بالعدد ولکن لا احد
و تصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطه از طور
مدارک عقول متجاوزست و جز بنور کشف و عیان بان
نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور این وحدتست
که میفرماید و اذا ذکر الله وحده اشمازت قلوب الذین لا

یؤمنون بالآخرة چنانچه امام راغب و غیر او از محققان
تحقیق فرموده اند و پرتوی از وی که مطمح نظر عقل تواند شد
وحدت عددیست که بفروغ آن هیچ ذره از ذرات
در حیز ظهور و موطن شعور نتواند آمد و با اختلال آن برابطه بقای
هیچ فردی از افراد موجودات صورت نبندد و نزد حکما
متألهین که ائمه کشف و شهودند مقرر است که کمال هر صفتی
در آنست که با ضد خود در حیز تفارق تعانق آید چنانچه
در فراید عقود اسماء حسنی الهی مشاهده میرود هو الاول
والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم پس
هر موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت احکام فرمان
وحدت در وی ظاهرتر باشد اشرف تواند بود و تأثیر
ایقاعات و نغمات متناسبه و اشعار موزونه و صور حسنه
بنا بر شرف وحدت تناسبست و آثار غریبه که بر وفق اعلا
مترتب است هم ازین قبیلست و در حکمت مقرر است که هر چند
مزاج اعدل باشد بوحدت حقیقی اقرب و امیل صورتی
و نفسی که بر آن مترتب شود افضل و اکمل باشد و لهذا

در

در سلسله موالید چون مزاج معادن ابعدست از وحدت
اعتدالی صورت نوعیه آن مبدا حفظ ترکیبست
فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدالی نباتی
رسد با حفظ ترکیب مبدا تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و
چون ازین طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه
مبدا حس و حرکت ارادی شود و چون ازین درجه ارتقا
نموده باعتدال انسانی رسد با جمع آن آثار مبدا
نطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود و هر چند امزجه
افراد انسانی باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات
او بیشتر تا بمرتبه نبوت باز و در میان ایشان مراتب متفاوته
باشند تا بمرتبه ختم رسد که مظهر کل کمالاتست و غایة الغایات
و لیس وراء عبادان قریه و در علم موسیقی مقرر شده
که بوجهی از وجوه اختلال راجع بنسبت مساوات نشود
از حد ملایمت خارج باشد و در حیطه تنافر داخل چون
اطراف کلام باینمقام منجر شد ایمای مفصل بعد ازین
معانی مستحسن مینماید و بیان آن بروجهی که لایق این محل باشد

[illegible]

انکه نغمه وان صوتیست که اورا مکثی باشد هرگاه بر حدی
معین از حدت وثقل مکرر شود ازان تأثیری که حاضت
تألیف باشد حاصل نشود وصناعت موسیقی را در
نباشد چه نظر این صناعت منصورست بر نغمات
ازان حیثیت که میانه ایشان بحسب حدت وثقل
ما میانه ازمنه متخلله میانه ایشان بحسب مقدار نسب ملایم
یا منافر حاصل شود وشق اول را علم تألیف خوانند وثانی
را علم ایقاع وچون دو نغمه مختلف در حدت وثقل
حاصل شود لامحاله تفاوت میانه ایشان یا بر نسبتی
ملایم باشد یا بر نسبتی منافر اگر تفاوت میانه ایشان
مثل بالفعل باشد یا مثل بالقوه ملایم باشد والا منافر
ومراد مثل بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی اقل
باشد واین در صورتی تواند بود که یک ضعف دیگری باشد
مثل چهار و دو شش وازرا بعد ذی الکل خوانند ومراد
مثل بالقوه انکه ان شی مثل بالفعل نیست وتضعیف مثل
بالفعل تواند شد واین دو قسم است یکی آنکه فوت

ازین

از جانب قدر تفاوت باشد چون شش و چهار
که تفاوت میان ایشان بدوست وتضعیف چهار
میشود وازا نسبت زاید بالجزو خوانند ودیگر آنکه فوت
از جانب احد المتفاضلین باشد چون شش و دو که تفاوت
میان ایشان چهارست و دو که احد المتفاضلین است با
تضعیف چهار میشود وازا نسبت کثیر الاضعاف خوانند
وهر نسبتی که برین وجوه باشد یا راجع باین وجوه شود ملایم
وهرچه بر خلاف این باشد منافر وازینجاست معلوم شد
که هر دو نغمه که میان ایشان نسبت غیر عددی یعنی نسبتی
از نسبت صم باشد که مخصوص مقادیرست ودر عدد
یافت نشود متنافر باشد چون نغمه که از کل وتر حاصل
شود ونغمه که از جزوی ازان حاصل شود که نسبت او
بکل همچو نسبت ضلع مربع باشد بقطر واگر نسبت میانها
نسبت عددی باشد واقل معنی اکثر نباشد وچون العدد
تفاوت نه بجزوی باشد وکه بالقوه عدد زاید بود ودر جمع
نشود یکی از نسبت ملایم بران وجوه که بعد ازین شرح

خواهد شد البته متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده
بر دیگری باشد بچهار سبع مثلاً یکی هفت باشد و دیگری
یازده که تفاوت میانهٔ ایشان بچهار سبع است هفت
که اقل است تضعیف یازده میشود و نه چهار سبع که
قدر تفاوت است و اگر اقل یعنی اکثر باشد خالی از آن نیست
که قدر تفاوت مثل اقل است یا بیشتر اول نسبت ضعف
و نصف است و آن را البعد ذی الکل خوانند و ثانی نسبت
کثیر الاضعاف است و اگر مبهما تفاوت بجزو نیست که بالقوه
عدد زاید است اگر آن جزو عد نصف و ما دون را البعد ذی
میکند همچون نصف و ثلث از ابعاد وسطی گویند و آن
منحصر است در همین دو درجه اگر تفاوت ربع و سدس
باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر به سبع و خمس باشد
عد ما دون نصف کند و اگر سبع و خمس باشد عد ما دون
نصف کند و قسم اول از ابعاد وسطی را البعد ذی الخمسه
گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را البعد ذی الاربعه گویند
مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزو نیست که عد نصف

و ما دون آن میکند از ابعاد صغار گویند و آن از
زاید بالربع است و این اقسام در همه بین البعدین
باشد اجناس با تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زاید است
تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی
تمکن اصدار آن باشد ملایم باشد و اگر تفاوت بجزوی
باشد که در حس نیاید با تفاوت قلیل باشد یا بر
حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطهٔ اعتبار این
فن داخل نباشد چه بر این تقدیر فوات از حس [illegible]
تفاوت در حس لذتی که مطلوب است از تالیف حاصل
نشود و بر تقدیر اخیر اگر چه از آلات دیگر اخراج تواند کرد
لیکن چون نه بر منوال امر طبیعی انسانیست که اصوات حلقی
اوست طبیعت از یادت رغبتی در آن نباشد و فضل
لذتی از آن حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از
برای تتبع افضلست پس مطمح نظر این فن نشود و از اینجا
معلوم شد که نسبتی که بر منوال نسب اصوات حلقی انسانیست
معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلوق به حسب

استقرار ابعاد کبار آنست که یکی ضعف دیگری باشد
چون یک و چهار و در صغار آنکه زاید بجزوی از سی و شش
جزو یعنی یکی ۳۶ و دیگری ۲ و ما فوق اینها است
معرفت و اما بیان کیفیت رجوع بانکه نسبت
ضعفی که آنرا نسبت مثلی گویند اصل و اشرف نسبت است
و از غایت شرف و قرب او بوحدت است آنکه احد طرفی
او قایم مقام آن دیگر میشود بر وجهی که همچنان ملایمت
باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد و دیگری نصف
بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس رشته
انتظام انفصام نیابد و بالله التمام الختام پذیرد
و مثلا نغمه که هشت باشد چون ضعف نغمه است که
چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمه که سه باشد
تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملایم حادث شود
با آنکه میان ایشان اتفاق اولی هست و ملایمت ایشان
از آن وجه است که چهار که نصف هشت است با سه نسبت ملایمت
دارد و اگر از جانب سه همین اعتبار کنی و گویی نصف سه

لکن

شش است و میان او و هشت ملایمت است همین مقصود
حاصل شود بهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود و اگر پنج
را با سه استعمال کنند ملایم آید و راجع بابعاد صغار شود
بنابر آنکه میان پنج و شش نسبت ملایم است از ابعاد
صغار و سه قایم مقام شش است یا گوییم میان دو
و نیم و سه نسبت ابعاد صغار است و پنج قایم مقام دو
و نیم است و این صورتها را تمام متفق با اتفاق ثانی
گویند و از اینجا فطن صاحب بصیرت را روشن شود
که بعد ذی الخمس را بعد کثیر الاضعاف بعد ربع را جمع
میتوان داشت و بعد ذی الاربع را بعد ذی الخمس جمع کرد
در صورت اولی قایم مقام چهار دارند راجع ببعد
ذی الاربع شود و اگر سه را قایم مقام شش گیرند
راجع ببعد ذی الخمس شود و از شرف و اصالت بعد
ذی الکل که تفاضل بمثل بالفعل است آنکه منقسم ببعدین
اوسطین میشود هم بواسطه عددی و هم بواسطه تالیفی
و مراد بواسطه عددی عددیست که متوسط باشد

میان دو عدد چنانچه نسبت او در قرب و بعد
بطرفین علی السویه باشد چون اربعه که متوسط است
میان ثمانیه و دو و بواسطهٔ تألیفی عدد نیست که نسبت
فضل او بر عدد اقل از و بفضل عدد اکثر از وی بر وی همچون
نسبت عدد اقل باشد با اکثر چون چهار که واسطهٔ تألیفی است
میان سه و شش چه فضل چهار بر سه یکی است و فضل
شش بر چهار دو و نسبت بینهما چون نسبت میان سه
و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول
آنکه نسبت چهار به دو بعد ذی الکل است و چون آن
که واسطهٔ عددیست در میان ایشان در آورند دو
نسبت حادث شود یکی میان دو و سه و آن بعد ذی
الخمس است و دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی
الاربع است و بیان ثانی آنکه نسبت شش به سه بعد
ذی الکل است و چون چهار که واسطهٔ تألیفی است
میان ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی
نسبت چهار به سه و آن بعد ذی الاربع است و یکی

نسبت شش به چهار و آن بعد ذی الخمس است و ازین مفصل وجه
تسمیه نسبت تألیفی به بعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تألیفی هر دو
معلوم شد چون این تمهید کرده شد باید دانست که همه اعداد
ملایمه راجع به نسبت مساوات میشود چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل
مثل بالفعل است و در دیگر صور بعد از قرار مثل بالفعل مماثلت
بالقوه است یا از جانب قدر تفاضل یا از جانب احد المتغایرین
یا بالذات یا بواسطه چنانچه بتفصیل پیوست پس مرجع ملایمت
مماثلت است که ظل وحدت است و قدما احکام اعداد در تقسیم
شان نسب و استنباط وجوه ان استخراج علوم شریفه
توسط آن وجوه اعتنای عظیم بوده از جمله نسب مشهوره
نسبت عددیست و نسبت تألیفی و نسبت تألیفی نسبت عددی
سابقا معلوم شد و نسبت تألیفی آنست که نسبت اقل
به دوم همچون نسبت دوم به ثالث باشد و این نسبت را متصله
خوانند یا همچون نسبت ثالث به رابع باشد و این را نسبت منفصله
خوانند و نسبت تألیفی آنست که نسبت قدر تفاوت
میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچنین

نسبت اصغر باکر نباشد همچنانکه گذشت و طریق استخراج
هر دو در کتب ارثماطیقی مذکورست و در علم نسبت
مبرهن میشود و بسی دقایق علوم و اسرار حکمت مبتنی
بر احکام نسبت است و آنچه از فیثاغورس منقولست
که اصل موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته
که هیچ نغمه خوشی آینده تر از آواز افلاک نیست اگرچه
بعضی افاضل حکما این سخن بر ظاهر خود حمل کرده اند و گفته
که سبب آواز منحصر در تموج هوا به سبب قرع یا قلع عنیف
نیست ممکنست که بطریق رمز اشارت باشد به نسبت شریفه
که میان حرکات فلکی بحسب سرعت و بطوء و تضاد
ازمنه که تابع آنست واقع چه همه آن نسبتهای لطائف
شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد
پس عجب که اگر آن نسبت را باقرب بیان نفوس اصحاب
و تمامت کنند در غایت ملایمت باشد و همانا منشاء حب
بصیرت دانند که تعلق بدن نیز به نسبت شریفه اعتدالیست
که میان اجزاء عناصر حاصل شود لهذا از زوال نسبت

سبب

سبب قطع تعلق می‌شود پس بحقیقت نفس عاشق همان
نسبتست و هم ازین سببست که نسبت شریفه در هر جا پیدا
شود موجب انجذاب نفس و اهتزاز او گردد چون حسن
که عبارتست از تناسبی خاص که میان اجزاء کلام و
مقتضای مقام مرعی باشد و تاثیر نغمات هم از جهة
مناسبتست چنانچه بتفصیل پیوست و حقیقت آنکه
یک معنیست که درین اجزاء ممتزجه عنصری ظاهر
شود اعتدال مزاج باشد و اگر در نغمات پیدا
شود ابعاد و نسب شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر
شود غنج و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت
و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی
ظاهر شود عدالت و نفس در هر سه موطن عاشق و طالب
معنی است نه صورت که نماید و همه لباس که بر آن
شعر وانی احب الحسن حیث وجدته ** وللحسن فی
وجه الملاح مواقع ملبس بجبه یا بقبا هرچه هست پردن
آی ** که من حریف توام نه لباس شناخت

تتمه هذه اللمعه از مطاوی مباحث معلوم شد که مدار عدالت
بر حفظ مناسبت که راجع با وحدت میشود پس چون
اعتبار عدالت در اموری که تعلق انتظام معاش است
نمایند سه نوع اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه
نوع است یکی آنکه تعلق بتقسیم اموال و کرامات دارد
دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضات است سوم آنچه
تعلق بتادیبات و سیاسات دارد و ثابت در هر سه
صورت بکار دارند اما قسم اول گویند چون نسبت این
شخص باین مال یا این کرامت باشد نسبت کسی است که
در مثل رتبه او بود با کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت
یا آن مال باشد پس این کرامت حق او باشد و
اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک آن بود
و این نسبت شبیه است بمنفصل و اما قسم
دوم گاه نسبت منفصل استعمال کنند و گاه متصل
اول چنانچه گویی نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت
این نجار است با این کرسی پس در معاوضه حفظ میشود

و ثانی همچنانکه گویی نسبت این جامه با این کرسی پس در معا
وضه جامه بکرسی حفظ میشود امثال این وجه در اخلاق ناصری
مذکور است و ظاهر آنکه امثال محل است اگر نسبت جامه
بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه حفظ تناسب شده
ولیکن این نسبت متصل میشود کما علم من تعریف المتصله
و اما در قسم سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی واقع شود چنانکه
گویی نسبت این شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخص
دیگر است با رتبت خود پس اگر از دومی حیفی و ضرری بشخص
اول رسد همین نسبت مکافات اداید و اداء عدالت
مرعی باشد فی الجمله حفظ اعتدال در دو به ان بمعرفت وسط حاصل
نشود و چون ادراک وسط چنانچه سابقا ایمای بان رفت
در غایت صعوبت و اشکال است پس رجوع بمیزان
شریعت الهی باید کرد چه منبع وحدت حضرت حق است
تعالی و تقدس و چون انسان مدنی الطبع است و تعیش او
جز بمعاونت و مشارکت صورت نه بندد و در مشارکت
بمعاوضی ضرور است مثل آنکه نجار از برای زرگر
مال

نان پزد و برزگر از برای او کشت نماید و خیاط از برای
نساج جامه دوزد و نساج از برای او نسج کند و علی
هذا القیاس و نسبت امور مختلفة الماهیة بهمدیگر بی توسط
امری وجدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند
بود منتظم نشود پس بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شد
و انرا عادل متوسط خوانند لیکن جماد است و احتیاج
بعادل ناطق دارد که ان پادشاه عادل است پس حضرت
حق پادشاه را برگزید و تایید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی
بعدالت دینار منقاد نشود و زیادت از حق خود طلبد و پای
از جادهٔ استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع او را
سربراه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکی
شریعت مقدسهٔ الهی دوم پادشاه عادل سوم دینار
چنانچه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت است و ناموس دوم
سلطان است که تابع شریعت چه الدین و الملک توامان
و ناموس سوم دینار است و ناموس در لغت ایشان
بمعنی تدبیر و سیاست پس شریعت که ناموس اکبر است

متبوع کل است و پادشاه را که ناموس دوم است اقتدا
باو میباید کرد و ناموس سوم را که دینار است در فرمان نا
موس دوم که پادشاه است میباید بود و در نص کلام
حقایق اعلام اشارتی باین معنی رفته انجا که میفرماید و انزلنا
معهم الکتاب لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه
بأس شدید و منافع للناس چه کتاب اشارتست
بشریعت و میزان آنچه معیار مقادیر اشیا و اله معرفت
نسب امور متغایره بهمدیگر شود و دینار در آن داخلست
و حدید بشمشیر که در قبضهٔ اقتدار پادشاه کینه گذار ستم
کردار باشد و بر منوال این سخنان جایر باشد اول جایر
اعظم که ناموس الهی را اطاعت ننماید و او را کافر و
فاسق خوانند دوم جایر اوسط که پادشاه زمان را اطاعت و
متابعت نکند و او را باغی و طاغی گویند و سیوم جایر اصغر
که بر راه عدالت که مقتضای دینار است نرود و زیادت
از حق خود طلبد و او را خاین و سارق خوانند و فساد
ان دو جایر اعظم است از جایر سوم چه هر کس که از دایره

اقتضاء اوامر و نواهی شریعت الهی بیرون آید مرا نیز اطاعت
هیچکدام از آن دو ناموس دیگر از و چشم نتوان داشت
و همه فسادها از و متولد شود و هرکه از خط فرمان پادشاه
زمان بیرون رود و بمقتضای نص اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم از ربقهٔ طاعت پادشاه حقیقی بیرون
رفته باشد و همه مفاسد از و متوقع باشد و بر همه کس بقدر
امکان دفع او واجب باشد حکایت ناقلان آثار ملوک
نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان ملکشاه
ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و در آن
روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او بود و توسن
گردون لجام اطاعت احکام او را بسر نهاده و حلقه
ایام تازیانهٔ امر و نهی او را تن در داده روز بیست و نهم ماه
رمضان قصبهٔ نیشابور را مرکز رایات نصرت شعار
ساخت و خاطر را از اندیشهٔ تردد و اسفار پرداخت
شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شده
خیمهٔ سفید ابر سر چشمهٔ عین حامیه زد و از کثرت غوغا

روز برسم استراحت میل بخلوتخانهٔ تحت الارض کرده
یعقوب وار حدقهٔ دیدهٔ روزه داران در انتظار عید
چون روز سفید گردیده بود لاجرم هلال عید را چون
یوسف کنعانی از قعر چاه ظلمانی میطلبیدند عودی هوای عید
در مجمرهٔ سینه بنایرهٔ اشتیاق میسوختند و نعل خیال هلال را
در آتش جوع مینهادند و از غایت شغف رؤیت هلال
هرکسی از طرف بام بر آمده بودند باستهلال و از غلبهٔ خیال
هر پاره از ابرو در چشم هر یک بصورت هلال در آمده
بیت بس که در جان فگار و چشم بیدارم توئی ٭ هرکه
پیدا میشود از دور پندارم توئی ٭ القصه مقربان حضرت
بنا بر حرص عید برعایت مقدمات شرعیه و شرایط دینیه
در حضرت پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده نشد
و سلطان را بر آن داشتند که امر فرمودند تا ندا کنند
که فردا عید نیست و برین معنی منادی زدند و در آن عصر سند
جوینی مشرف بود که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی
امام شافعی مطلبی است و استاد امام حجة الاسلام

ابو حامد غزالی است رحمهم الله چون از این معنی خبر یافت
در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید
که فردا رمضان است و هر کس که بفتوی من عمل میکند
باید که فردا روزه گیرد و چون حواشی پادشاه را از این
خبر شد این صورت را باقبح وجهی عرض کردند و نمودند
که ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت است و چون
عامهٔ این مملکت او را معتقدند هر آینه بفتوی او کار خواهند
کرد نه بحکم پادشاه و این معنی لایق دولت سلطان و جلالت
شأن ایشان نیست پادشاه از این معنی عظیم متغیر شد فاما چون
نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود رعایت حرمت اهل علم
بر ذمت همت خود فرض میدانست و از علو شأن و
رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت
با جمعی از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش
من آورید هر چند گفتند او چون با فرمان شما بی حرمتی کرده
چرا او را بحرمت باید آورد فرمود که تا سخن او نشنوم
بمجرد خبری هتک حرمت چنین بزرگواری نتوان کرد

چون امام الحرمین را بخواندند برخاست و بهمان
رختی که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرده
بارگاه سلطان آمد چون حجاب این صورت مشاهده کردند
بعرض رسانیدند که امام بر آن مخالفت قناعت نکرد
و اکنون با رخت خانه بحضرت شما می آید و رعایت حرمت
مجلس شما نمی نماید سلطان از این غیرت زده شد و باوجود رعایت
حرمت فرمود امیر الحاجب را فرستاد که چرا بدین طریق آمد
چه معلوم است که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک
ادب است امام آواز بلند کرد و گفت سلطان باید که خود
سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن باز نتواند کرد
چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من
بهمین جامه نماز گذارم و روا باشد جامه که در حضرت
خدای تعالی توان پوشید در خدمت سلطان هم
شاید لیکن چون عادت بدین رفته که تجمل اینجا به پیش پادشا
هان نزد خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت لایق و مرغوب
بپوشم فاما در آن ساعت که فرمان رسید بهمین جامه

نشسته بودم رسیده ام که تا غیر جا به کنم در کنار واقع شود
و بواسطهٔ ان تاخیر فرشتگان نام مرا در جریده باغیان
و مخالفان پادشاه اسلام نویسند و اگر به منبر نشسته بود
می پیمان باندی یا از فضیلت متابعت و اطاعت امر سلطان
محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون طاعت پادشاه
باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما سنت دیگی
امام گفت هرچه تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که
اطاعت سلطان کنیم و اما هر چه تعلق بفتوای او دارد
بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا
دولت را اینجا بحکم فرمان پادشاه راست فتوی علما را
و روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوای دارد نه بفرمان
سلطان چون این سخن بشنید آتش خشم او بزلال رضا
منطفی شد و امام را بانواع اصطناع و اصناف التفات
مخصوص داشته بازمنزل فرستاد والحمد لله تعالی
که درین روزگار همیون آثار که همانا صبح ظهور نور سطوح
موعود است بیامن دولت حضرت صاحبقرانی

و آثار معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی ملکها و
سلطانها عالم از پرتو انوار عدل گستری و شریعت پروری
ایشان منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت
ایشان معطر است مدار امور مصالح جمهور بر احکام
شریعت غرا و ملاک انتظام ممالک بر رسوم ملت زهرا
حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایهٔ تربیت آفتاب در مدارج
کمال بر می آید هلال دولت حضرت صاحبقرانی زاد
مکانی آصف نشانرا در ظلال انظار انوار آثار حضرت
سلطانی اسکندر الزمان مستخدم الاکاسرة الدوران
بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون
و کوکب سعادت و اقبال آن دو نیر فلک ابهت و جلال
را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد بحق الحق
و کلماته والعارفین مثبتات آیات ذاته و صفاته نیوی
ارسطاطالیس گفته که عدالت نه جزویست از فضیلت
بلکه همه فضیلتهاست و جور که مقابل اوست نه جزویست
از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت اولا

بذات شخص است و قوای او چنانچه ایمای بآن رفت و شاید
نشر کار او از اهل منزل و مدینه و لهذا حضرت سید
المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک
از افراد انسانی چون مالک امور اعضا و قوای نفسانی
و جسمانی خود است راعی انجوارح و قویست و هر یک را
در روز حساب از احوال رعیت خود سؤال خواهند کرد
و چون فرموده که مقسطان یعنی عادلان همه بر منبرهای نورند
از همین چون حضرت ایشان صحابه پرسیدند که ایشان
چه کسانند فرمود آنان که عدل کنند در حق اهل خود
و اولاد خود آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست
و حکما بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را
روشن نتواند داشت بطریق اولی که دورتر را روشن
ندارد یعنی هر نفس که اصلاح حال خود نتواند کرد و از
عدالت میان قوی بدن و جوارح و آلات جسمانی خود
عاجز باشد از عدالت میان اهل منزل و مدینه متصور
نشود

نشود و هر گاه که اول رعایت عدالت در بدن و قوی خود
نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود و بعد از آن با بنی نوع از
اهل منزل و مدینه همین طریق سلوک دارد خلیفه خدای
تعالی باشد و حکما گفته اند که چون نظام مصالح انام در قبضه
اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و میامن
روزگار همیون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود
چنانچه مرویست که در خزانه کسری کیسه یافتند در آن
دانهای گندم بود بغایت بزرگ هر یک قریب بیک انجیر
و بر آنجا نوشته بود که در زمانی که پادشاهان را عدالت بر
کمال بوده برکت درین مرتبه بوده و الحق درین زمان صبح
برهان از یمن اشراق عاطفت حضرت خاقانی صاحب قرانی
در اندک مدتی انواع جمعیت و فراغت بکافه برایا
و قاطبه عباد رسیده و عرصه ممالک که از دست برد
ظالمان پایمال مهالک شده بود روی بآبادانی نهاده
یارب پناه خلق جهانش تو کرده ای   اندر پناه خویشتنش دار
این پناه را لمعه هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس
گفته

تقسیم آن بر سه قسم نموده که آنچه اقدام بآنچه ادای حق
عبودیت حق تعالی باشد که جودش خلعت وجود بی سابقهٔ
استحقاقی در حلهٔ موجود انداخته و ذوات ممکنات را
از جرایم لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی
آنست که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق افضل
سلوک دارد و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه
نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق است بمشارکت بنی نوع
چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و اداء امانات
و انصاف در معاملات سیوم آنچه قیام بآن برای ادای
حقوق اسلاف باشد مثل قضاء دیون و تنفیذ وصایای
ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت متمم مکارم
اخلاق علیه الصلوة والسلام من الملک الخلاق داند که
آنحضرت اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بسر نقره
عبارتی و لطیفه اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده
مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله که مشتمل بر
تمام اقسام عدالت است چه رعایت عدالت یا در

در امور متعلقه بما بین عبد و حق است و فقره اولی اشارت
بآن یا در امور متعلقه بما بین او و ابنای نوع و فقره ثانیه عبارت
از آن و در حدیثی دیگر فرموده الدین النصیحة قیل لمن قال لله
ولرسوله ولعامة المؤمنین و متفطنان لبیب دانند که ادراج
چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز با عذوبت فحوی و لطافت
معنی در طاقت بودی جز مؤدب مکتب ادبنی ربی
فاحسن تادیبی را میسر نشود و لهذا حکماء متأخر چون بر دقایق
شریعت حقه محمدیه مطلع شده اند و احاطه آن بر تمام
تفاصیل حکمت عملی مشاهده نموده بکلی از تتبع قدیه اقوال
حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیده مذهب
چو آن خار و بالا باغ اند ٭ ز کل بر کند و بر بدار صنوبر
و سخن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق تعالی هر یک از
قوی و اعضا را بجهة غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب
تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایاتست شود یعنی تحقق
بسریر خلافت الهی چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن
بر روازن ضمایر مقتبسان انوار حکمت علمی افتاد پس

صرف آن قوتی و اعضا در آن غایات عبادت و عدالت
و شکر باشد و صرف آن در غیر آن معصیت و ظلم و کفران و چون
التزام آن یمتنع در غایت صعوبت در کلام حقایق
اعلام آن طایفه اسلام را وصف قلت فرموده
قال و قلیل من عبادی الشکور و تفصیل و ظایف
اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی صلعم بابلغ وجهی
مشروح شده و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات
و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته از آنجا
تلقی باید نمود و اعم وجوه عدالت و اتم آن عدالت
سلطان است که در احاطت بر تمام وجوه عدالت دارد
چه بی عدالت پادشاه هیچکس را ممکن نه بر غایت عدالت
تواند بود اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق
و تدبیر منزل نیز منوط بانتظام احوال تواند بود با وجود
تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ خاطر که ملاک
هر کمال است میسر نشود و لهذا در اخبار وارد است
که اگر سلطان عدالت ورزد در ثواب هر طاعت که

از رعایا

از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در وبال
هر معصیتی با ایشان سهیم و حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که نزدیکترین مردمان
بحق سبحانه تعالی بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه
عادلست و در حدیث مصطفوی است عدل ساعة خیر من عبادة
سبعین سنة یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد ساله
است چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد و در همه بلاد میرسد و
مدتهای متمادی می ماند و عبد الله بن المبارک فرموده
که اگر من دانم که دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه
کنم تا نفع آن بعموم خلایق واصل شود و چون تفاصیل
این نوع از عدالت بسیاست مدن است درین مقام بهمین
قدر اختصار رفته و در مبحث اشکال کنند که تفضیل
محمود است و داخل در عدالت نیست چه عدالت مساوات
و تفضیل زیاده و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه
بافراط باشد خواه بتفریط مذموم است پس باید که تفضیل
مذموم باشد جواب آن بر نهج گفته اند

که تفصیل احتیاطات در عدالت تا از وقوع نقصان
ایمن باشد و احتیاج در توسط در همه ملکات بر منوال
نیست چه رعایت احتیاط در سخا که وسط است میان اسراف و
بخل به میل بطرف زیاده تواند بود و در عفت که وسط است
میان شره و خمود بمیل بنقصان و تفضل متحقق نشود الا بعد
رعایت شرایط عدالت با آنکه اول ایشان بحد استحقاق
نموده باشد بعد از آن جهت احتیاط و استظهار زیادتی
بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق
صرف کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل عدالتی
باشد ایمن از اختلال و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت
و شرف او از آنجهت باشد که مبالغه و احتیاط در عدالت کرده است
نه از آنجهت که خارج است از آن میانه جوابی که قوم گفته اند
و همانا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی
توسط معتبر در این مقام گفته شد جوابی اظهر از این ظاهر شود
و باید دانست که تفضل گاهی احتیاط در عدالت که موجب
نقصان حظ خود باشد چه اگر حکم میان دو کس کند در هیچ طرف

نقص

تفضل صورت نه بندد و در غایت اعتدال محض صورت
مطلق باید نمود و شیر حماسی از حکما گفته اند که اگر رابطهٔ
محبت و علاقت مودت میان مردم مستحکم بودی
احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اهل معاملات برابطهٔ
محبت با همدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه
طمع در حق غیر نمودندی و تحقیق این سخن آنکه رابطهٔ محبت
اتم است از رابطهٔ عدالت چه محبت وحدتی است خلقی
طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت
منتظم نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نایب
او تواند بود و سر اهتمام آنکه مبدا ایجاد اشیا
محبت بمقتضای کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف محبت است
پس دوام و انتظام نیز مبتنی بر آن تواند بود مثنوی
ای عشق کهن سال که هر دور نوی ‡ زیر فرمان تو
هر جا که ضعیف است و قوی ‡ و تمام مبحث محبت در حکمت
منزلی خواهد آمد انشاء الله تعالی لمعهٔ هشتم در ترتیب
اکتساب فضایل در حکمت مقرر شده که مبادی حرکات

که به

که موجب کمالات شود یا طبیعت است یا صناعت اول
مانند حرکت نطفه که در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی
رسد دوم مانند حرکت چوب بوسائط آلات متغیره
تا مرتبه کمال تختی رسد وطبیعت بر صناعت
متقدم است چه مبادی طبیعت مبادی عالیه است مبادی صناعت
ارادت انسانی است پس طبیعت صناعت را بمنزله
استاد و معلمست وچنین حالی شاگردی در تشبه باستاد است
کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد وتشبه او بصناعت در
تقدیم وتاخیر اسباب وتدبیر آن بروجه لایق تواند بود تا
کمالی که بفعل طبیعت بتقدیر الهی مترتب است از صناعت بواسطه
صورت تدبیر انسانی حاصل شود با آنکه صناعت را بود و آن حصول
آن کمال است بحسب ارادت و مشیت مثلا چون انسان
بیضه مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینه مرغ ترتیب
نماید جوجه بسیار یکدفعه حاصل شود که مثل آن یکدفعه
از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر بود و بعد از
تمهید این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن

مقصور بر آنست هم صناعی است پس ناچار در آن
باب اقتدا بطبیعت باید کرد برین وجه که آنچه در ترتیب
وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون نگاه
در مراتب قوی انسانی واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی
که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد چه در
همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این بمحض الهام
طبیعی تواند بود که مقتضای اعطی کل شیئ خلقه ثم هدی
ذوات کائنات را شامل است و چون قوت او زیادت
شود در طلب برفع صوت و گریه و نظایر آن توسل
جوید و در مبادی حال بنابر غلبه حکم احساس میل
امور محسوسه مثل صورتها و غیر آن تواند کرد و چنین
حواس ظاهره وباطنه قوت گیرد وخیالش بر حفظ مثل
محسوسه قادر شود صور مطالب که از راه حواس باو رسیده
باشد التماس نماید چون خصوصیتها و غیر آن و بعد از
استکمال اینقوت بنوعی از کمال قوت غضب در وی ظاهر
شود تا دفع مضار نماید و با آنچه مزاحم و ممانع او باشد

در نیل مطالب و رغائب مقاومت کند و کره در دفع
مستقل نتواند شد با استعانت و استغاثت استظهار
جوید و بعد از استکمال این قوت نوعی اثر خاص نفس
ناطقه که قوت ممیزه است در وی ظاهر شود و اول آثار ظهور
این قوت حیا است و آن نتیجه تفرقه میان نیک و بد
و جمیل و قبیح است و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال
مترقی باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخصی را بکمالی
که لایق است او برساند صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلاً
قوت تولید چون شخص را تغذیه و تنمیه به کمالی که شخص را لایق
باشد برساند آغاز تحصیل اسباب شخصی دیگر نماید
تا وسیله آن نوع باقی بماند پس ماده منی در وی پیدا شود
و شهوت نکاح و میل تولد به تبعیت حادث گردد و دو قوت
ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود و بر دفع
از حریم حرمت نوامیس و سیاسات و غضبیه که معظم
منافع ازدواج با نوع شود اقدام نماید و ثالثاً قوت
سوم چون در ادراک جزویات متمرن شود آغاز تعقل

کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یکی
از قوی بعد از استکمال جزوی صرف عنایت بتکمیل
کلیات مینماید و آنگاه که تصور کلیات نماید اسم
عقل بر او افتد و شروع در ظهور کمالات خاصه انسانی
باشد بلکه ابتداء انسانیت بالفعل آن وقت باشد
و بتحقیق اطلاق انسان بر وی در احوال سابقه شبیه
باطلاق اسم خرما بر طلع و انگور بر غوره تواند بود و در هر
کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتداء
تدبیر صناعی باشد تا به کمال حقیقی که غایت مراتب
انسانی است و در مطلع تعبیر از آن بخلاف آنچه
رفت برسد پس مستکمل را همین هنجار مراعات باید شد
که اولاً تهذیب قوت شهوی نماید و ملکه عفت حاصل کند
بعد از آن تهذیب قوت غضبی با شجاعت حاصل شود بعد
از آن تکمیل قوت ممیزه با حکمت متحلی شود پس اگر اتفاقاً
در بدو نشو تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم
و منتی جسیم باشد و شکر آن بحفظ ملکات بر ذمت

نعمت لازم و اگر برخلاف آن متوجه باشد نومید نباید شد
و نعمت ناشناسد را که و تلافی به صرف باید داشت و نباید
دانست که بعزار موید آن من عند الله که حق تعالی
بحکم و وجدک ضالا فهدی ایشان را بکمالات فطری
و فضایل ذهنی از تعلمات کسبی و تعلیمات بشری مستغنی
گردانیده و هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد و در تحصیل آن
از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد و در اختلاف
سهولت و صعوبت اکتساب متفاوت شود پس همچنانکه طالب صنعت
کتابت یا تجارت را ممارست عمل می‌باید تا کاتب
یا تاجر شود طالب فضیلت را نیز افعالی که موجب حدوث
آن ملکه او را حاصل شود و این صناعت شبه تام به طب دارد
ازین رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجات دائم
که حاصل باشد و مراعات آن بعد از زوال و نظر صاحب
این صناعت بر حفظ اعتدال خلقیت و استحصال آن
بلکه این علم خود طب روحانیست چنانچه گذشت و ازینجا
که جالینوس حکیم علیه السلام نوشته من طب الابدان

الی طب النفوس پس همچنانکه طب ابدان دو جزو است یکی
حفظ صحت و دیگری دفع مرض این فن نیز دو قسم باشد
یکی آنکه راجع شود به حفظ فضیلت و دیگر آنچه نافع بود در
ازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را ملاحظه
باید کرد در حال قوت سه گانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت
اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن
باید کوشید و اگر منحرف باشد برد آن باعتدال اشتغال
باید نمود و ترتیب بر نمو رتبت طبیعی نگاه باید داشت
و بعد از تهذیب آن قوی بر حفظ قواعد عدالت توجه
عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت
ساختن تا بغایت کمال حقیقی واصل شود مهم
در حفظ صحت نفس چون نفس افضلیه باشد وجوب
محافظت آن نمودن و آن ملکه فاضله العمل آوردن
و معاشرت و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار
چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیارست و لهذا حکما گفته
اند طبع دزد ستغی پنهانی اخلاق همنشین فرا می‌گیرد

و همچنانکه از خلطهٔ اشرار احتراز واجبست از استماع
حکایات ایشان نیز همین سبیل خصوصاً که مقدمات
مخیله و تلویحات باطله تزیین احوال ایشان کنند بنا
چه از حضور یک مجلس استماع یک بیت در نشوه
چندان رذیلت در نفس پیدا شود که خلاص از آن جز
بامتداد روزگار و تعللات و دشوار معالجات بسیار
میسر شود و بسیار باشد که سبب فطرت و غوایت
عالمان مستبصر گردد و آنچه در علم فقه مقررست که
انشاد و انشاء اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و
ترغیب در آن باشد حرام است مستند بهمین حکمتست
و آنکه از آلات مطربه چه شعار شاربان خمرست
محرم است هم ازین سیاق است چه هرآینه تخیل این
امور تصوران بر وجه استحسان موجب هیجان شهوت
و میلان طبیعت بآن گردد و سرّ این معنی آنکه در جبلت انسانی
بنابر تعلق نفس ببدن و محبتی که نفس را بدان واسطه باقوی
جسمانی حاصل است دواعی شهوت و غضب مرکوزست

و مثل میل بهوای نفس همچون مثل فرود آمدنست که در آن
تکلفی و تعبی احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل بعینه بر
بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک مشتهیات
و مستلذات میسر نگردد مصرع عروج بر فلک سروری
بدشوار ایست و ازینجاست که در حدیث مصطفوی
علیه الصلوة والسلام وارد است حفت الجنة بالمکاره
وحفت النار بالشهوات و باید دانست که موانست
با دوستان و مداخلت با ایشان در مزاج بقدر
اعتدال مستحسن است و سبب مزید انس و الفت و دوام رابطهٔ
محبت میشود و این امر نیز چون دیگر اخلاق دو طرفست
طرف افراطش مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش
عبوست و گرفتگی و ثقالت و هر دو چون سایر اطراف
مذموم‌اند و مرتبهٔ وسط که محمودست بشاشت و هشاشت
و طلاقت حسن و معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه
بصفت ظرافت موصوف و بسمت فکاهت موسوم
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم با جلالت

شأن مزاح فرموده‌اند کان رسول الله یمزح ولا یقول
الا حقا و امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام بنا بر حمل
لطافت و غلبهٔ احکام ولایت که مقتضی انوار وحدت
و اخفاء آثار کثرت توانند بود مزاح بوده اند بر حیثیتی که
سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او فرموده
بودند بد الله اخرک الی الرابعة و امثال این را حقیقتی هست
چه بر نشاء آنحضرت شق ولایت غالب بود که موجب
غلبه طرف بطون وحدت است و خلاف مقتضی توجه
طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت و ما نحن فیها نوعی بین چه
موسیا آداب دانان دیگرند سوخته جان و روانان
دیگرند و از اسباب حفظ کار فرمودن قوی
است در افعال جمیله خواه قوت فطری و خواه
قوت علمی چه هر ملکه به تمرین بر عمل رسوخ بیشتر گردد
و بغیره رسوخش کم شود تا عرصهٔ زوال گردد و این
بمنزلهٔ ریاضت بدنیست که در طب جسمانی از اسباب
حفظ الصحه است بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت

نفس

نفس بیشتر است از دخل ریاضت بدنی که در حفظ صحت بدن
زیرا که ریاضات بدنی را بدلی چند متصور است بخلاف
ریاضت نفسانی چه هرگاه که نفس را مواظبت نظر معطل
شود از اقتباس انوار و حقایق بخوارج افکار اعراض
نماید البته بلید و بلادت گراید و از فیوض عالم عقول که
غذای روحانی و رزق سماویست باز ماند و بحسب معنی از
رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی از زمرت
حیوانات بهیمی متمسخ گردد و بعد از ین اطلاع بر این انکار
خواه درین نشاء خواه در نشاء اخروی بغیر از حسرت
و وبال حاصلی نداشته باشد و گویی از المجرمون نا
کسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا
انا موقنون و باید هر چند در علم و براعت یگانه
و سرآمد اقران شود پرده پندار و عجب او را از فوز
بعروج در مراقی کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد
هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبرسن
عذر ترک کسب کمال و بهانه بطالت و کسالت نشاید

از افلاطون پرسیدند که تعلّم تا چه وقت مستحسن است
گفت تا آنوقت که جهل عیبت باید که در سعادت
و ملاحظه آنچه معلوم کرده نهادن روا ندارد و تکرار
و تذکار آن واجب شمارد و چه آفت علم نسیان است
و حافظ صحت نفس را تامّل باید کرد که چون طالبان نعم
خارجی و سعادت مجازی که در معرض زوال و تبدّل
و انتقال است در کسب خصلتی از آن تحمّل اخطار و تکفّل اسفار
و تعرض مکاره و مخاوف اختیار نماید بطریق اولی
که در اقتناء نعم حقیقی و فضایل ذاتی که جبلّهٔ ذات او باشد
و بهیچ وجه از وجدان سعی بلیغ و جد اکید واجب داند
و چه عجب و خسران باین تواند رسید که جوهر نفیس
باقی را صرف عرض خسیس فانی کرده اند که بعد از آنکه
مشقت بسیار بدست آید اگر آنچه از فوت نشود و بعد
از آن بمیراث دیگران او که اکثر اعدا باشند رسد
و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة
والسلام بتکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در

اسباب آنکه متاع غرورست هست از آنجمله فرموده
ازهد فی الدنیا یحبک الله و ازهد فیما عند الناس یحبک
الناس و در حدیثی دیگر کن فی الدنیا کانک غریب او عابر
سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته
کسی که بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی
طلبد چه آنرا نهایتی نباشد و طالب از مکابدهٔ بی‌نهایتی نرسته
و گفته اند که غرض از اسباب دنیوی دفع استقامت آلام
چون جوع و عطش و تحرز در وقوع در آفات بدنی
نه لذت بلکه لذت اصلی صحت است که از لوازم اقتصاد است
پس معلوم شد که در اعراض از فضول هم لذتست
و هم صحت و در طلب آن نه لذتست و نه صحت و در صحیفهٔ
سلیمان ابن داود علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
مسطورست که در صحبه طلب زیادتی دنیا مکنید که در خانه
خواه صاحب خانه که مهمان دارست و خواه مهمان که مشغول
پیش نمیتواند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد خواه
آنکس که بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن یکسانند و صاحب

زیادت

نوع دیگر را تعب و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت نیست
الا آنکه گوید از آن من است و اگر کسی را قدر کفاف باشد
از مقدار حاجت بیشتر جایز ندارد و از اکتساب وجه
احتراز کند و باید که تهییج قوت شهوت و غضب
نکند بلکه تحریک ایشان مطلقا موکول بطبیعت دارد
چون جمعی که تذکر لذتی که در وقت مزاوله شهوت یا اثر
غضبی با ایشان رسیده باشد شوق مثل وضع اکتساب
کنند که مبدء انبعاث شهوت یا غضب شود و امثال آن
شبیه بسعی کسی باشد که سبعی را تهییج کند بعد از آن تدبیر
خلاص یافتن از آن مشغول شود و معلوم است که هیچ عاقل
بر مثل این اقدام ننماید پس بمیزان عقل سنجد آن مقدار
که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی افراط و تفریط
مجتنب باشد تا موجب تفضیل عفت و شجاعت شود
و باید که اعمال نظر بر احوال و افعال و حرکات و سکنات
مقدم دارد تا بحسب عادت چیزی که مخالف ارادت عقلی
باشد ازو صادر نشود و اگر احیانا عادت صفت گیرد

و رفع

وفعلی مخالف عزم او بظهور آید عقوبتی که موجب ازجار
او تواند شد التزام نماید مثل آنکه اگر بمطعومی برخلاف مصلحت
عقلی در حمیتی از آن باشد مبادرت نماید مجازات او
با امتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام روحه
مصلحت و طبق رویت بکار آورد و اگر غضبی بمحل ازو
واقع شود و متعرض سفیهی که موجب مباهات او شود بالتزام
وزنی مالی بایدی که برو شاق باشد تا دیبا و نماید
و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط چون پادشاه
آن زمان او را تاهل امر فرمود چنانچه عادت آنزمان بوده
که از حکما التماس تاهل مینمودند تا بنسل ایشان تبرک
جویند اختیار زنی سلیطه نمود که در تمام آن بلاد بسلاطت
مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند
اقلیدس سفهاء شهر خود را بخلوت [illegible] تا بر ملا
او را توبیخ و تقریع کنند و اگر از نفس خود کسلی در فهم
کنند او را بالتزام مشقت اعمالی چاکری فوق المعهود تادیب نمایند
و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در آن [illegible]

[illegible]

و غافل نباشد تا متهم [illegible] نشود و مقابح اعمال را اگر چه
صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون نفس شود
و به معصیت از نص حدیث مصطفی نقلی متضمن اند و در ارتکاب
صغایر حالی رخصت نشود چه صغایر بتدریج بر کبایر باعث
شود و خود نیز اصرار حکم کبیره گیرد با کبیره شود علی
اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص عیوب نفس خود مبالغه
نماید و چون بر آنچه که جالینوس گفته هر کس خود را
دوست میدارد و به مقتضای حبک الشئ یعمی و یصم محبت
سبب خفاء عیب [illegible] وظیفه آن باشد که دوستی دانا
اختیار نماید و بعد از طول مواصلت و مجالست استشعار عیوب
خود از و نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد و با که
گوید من در توضیح عیب تو نیستم راضی نشود و اگر اهمیت اختیار
کند و بر منوال اصرار نماید چون بعیب او را اخبار کند
اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت نماید و بمقتضای قول
انکه گفته رحم الله من اهدی الی عیوبی از احسانی در حق
خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و بازاله عیب

مشغول شود و اگر از دوست کاری نگشاید از دشمن
مثل اینکار بر آید چه دشمن غالباً در اظهار عیوب شخص مجال
نکند بلکه سعی در افشاء آن نماید پس بدین سبب او بر عیوب
خود اطلاع حاصل آید و در رساله که منسوب باشد احتیاط
طبع بجای آورده است بعضی انکه جالینوس در جای
دیگر گفته که نیکان را بدشمنان انتفاع باشد و از علی علیه السلام
منقولست که [illegible] و بعضی حکما
گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورتهای آشنایان
خود آئینه سازد و سیرت و صفات خود را در مشاهده مساوی
تا بر قبح رذایل خود مطلع شود چه نفس بر قبح افعال
خود واقف نمیشود اما قبح افعال دیگران بسهولت
در می یابد لمعه دهم در معالجات امراض نفسانی
همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت
باستعمال مثل تواند بود و دفع مرض به ضد آن کند
در طب نفسانی نیز ابقاء فضائل [illegible] و حفظ فضایل بجهت
و رذایل زشت چنانچه از پیش گذشت

پس رذایل را اضداد فضایل شوان خواند باین اصطلاح
که ضدان دو موجود را گویند که در غایت بعد از
همدیگر باشند لیکن باصطلاح عام اطلاق ضد ان رو
تواند کرد و ملاک امر در طب اولا معرفت اجناس امراض است
بعد از ان اسباب و علامات ان پس کیفیت علاج
و چون قوای نفس سه نوع است یکی قوت ممیزه دوم قوت
غضب سوم قوت شهوت و انحرافات هر یک یا از جهت
کیفیت باشد یا از جهت کمیت و کمیت یا بر زیادتی بر حد
اعتدال باشد یا نقصان پس امراض هر قوت از سه
وجه تواند بود افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط
در قوت ممیز یا در شق نظری باشد یا شق عملی اول چون
تجاوز از حد نظر و مبالغه در فکر و مناقشه و توقف بیجا که
بار شبهه واهیه که بعرف محصلان که لذت یقین نخشیده ا
انرا تدقیق خوانند و جهد انواسطه از ادراک مطالب یقینیه مانند
و شانی اگر در امور جزوی باشد آنرا گربزی خوانند
واگر در امور کلی باشد انرا دها اما تفریط در قوت نظری

خمود و بلادت در عملی بلاهت و بالجمله قصور نظر از حد واجب
در عقلیات و عملیات و اما رداءت قوت چون شوق
بعلومی که مثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف
و سفسطه زیادت از انچه مدد تحصیل یقین او تواند شد
چون کهانت و رمل و شعبده چون غرض اطلاع بر
حقایق ان باشد و اما افراط در قوت دفع چون شدت
غیض و کثرت انتقام و اشتعال نایره غضب زیاده از حد
اعتدال و اما تفریط در آن چون بیغیرتی و بد دلی و اما
رداءت قوت دفع چون خشم گرفتن در غیر محل مثلا از جمادات
و بهایم یا اطفال و کسی که در حکم ایشان باشد یا بچیزی
که موجب غضب نباشد و اما افراط در قوت جذب
چون حرص بر اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت نکاح
زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در آن تباعد از
اکل و شرب بقدر ضروری و تهاون در حفظ نسل و انرا
خمود شهوت خوانند و اما رداءت کیفیت چون اشتها
گل خوردن و شهوت مواقعت با ذکور کردن

[illegible]

وبالجمله استعمال شهوت بر وجهی که از قاعده استحسان
عقلی خارج باشد وانها اخس امراض نفسانیه اند
و در تحت ایشان انواع بسیارست و از ترکب ایشان
امراض بیشمار حادث شود و از جملهٔ این امراض بعضی
مهلکاتست چه بسیار اگر امراض مزمنه شود چون حیرت
و جهل غلبه و بددلی و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت
و چون تاثیر این امراض اعظم است معالجهٔ این اهم دیگر
بجای خود چنین خواهد شد انشاالله تعالی و چون میانه
نفس و بدن علاقه محکم و رابطهٔ مبرم است چنانچه هر کیفیتی که در یکی
پیدا شود در دیگری سرایت کند پس ملاحظه باید کرد اگر
مبدا این ملکه ردیه بدنی باشد مثل سوء المزاج و سوء
ترکیب علاج ان بطب جسمانی باید نمود و اگر مبداء ان
اغذیه و مزاولت افعال قبیحه باشد به طب روحانی معالجه
باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی یا بصرف در غذا باشد
یا به استعمال دوا و گاه باشد که به احتیاج افتد
یا باعمال ید مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز بر این منوال

تواند بود چه اولا تهذیب اخلاق و ازالهٔ رذیلت تعود و
تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزلهٔ غذا باشد
و ثانیا توبیخ و ملامت نفس فکرا و قولا و عملا و این بمنزلهٔ
دواست و ثالثا بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف
ان باشد و این شبیه بعلاج بسم است و رابعا بعقوبت
و تعذیب و تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه
تا انقوت ضعیف گردد و افنا نماید و این بمنزلهٔ
داغ و قطع است اینست طریق معالجه بر وجه کلی و بر وجه
تفصیل علاج مرض چند متعلق بقوت نظری ثبته بیان خواهد شد
تا قیاس دیگر امراض بران کنند اما امراض
قوت ممیزه اگر چه بسیارست محصور ان سه نوع است
یکی حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل مرکب و نوع اول از
تعارض ادله خیزد و در مطالب حقیقه چنانچه نفس از جزم
بطرفی عاجز آید پس باید که اول تذکر این قضیهٔ بدیهیه کند
که اجتماع نقیضان و ارتفاع ایشان محالست تا اجمالا
جزم کند که در هر مسئله البته در نفس الامر یکی از دو طرف

حق خواهد بود و دیگر باطل بعد از آن شخص مقدمات مناسبه
مطلوب بنماید و در قوانین منطقیه عرض دهد و در آن احتیاط
بلیغ نگاه دارد تا حق از باطل ممتاز گردد و در یکطرف
جزم کند علاج جهل بسیط دان عدم علم است بی آنکه اعتقاد
علم کند در شان خود و در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط
تعلم علم است چه اگر داند با اعتقاد علم در شان خود داشته باشد
تعلم محال باشد لیکن در ین مقام ماندن مذموم است
و بالسنه اهل شرع و عقل ملوم و علاجش آنکه در حال انسان و
دیگر حیوانات تامل نماید تا او را یقین شود که فضیلت انسان
بر ایشان بعلم و تمیز است و بتحقیق جاهل که با جهل معطل
است در عداد حیوانات عجم است بلکه از ایشان
خسیس تر چنانچه در مطلع روشن شد و لهذا چون در
محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیست
حاضر شود ایشان دراز قصب السبق بپایان مسافت جهند
مطلقا از خاصیت نطق بی بهره و عری ماند و بسیار بحیوانات
تشبه مضطر از سخن گفتن عاجز آید و از اینجا معلوم شود

که سخنان که در محاورات امثال خود گوید با صوت
حیوانات است که بکلام نهان چه اگر از عداد
نطق انسانی بودی در مجموع اعیان که مبصران بازار امر
باشند رواج و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم
بر چنین شخصی از آن قبیل که گیاه گندم را گندم خوانند
و غوره را انگور گویند و بادنی امعان نظر ظاهر شود
که از آن حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهیا نیند
بصرف قوی و آلات جسمانی در وجهی تعین یافت
در ایشان و از جاده مستقیم که با آن غایات فطری توانا
شده منحرف نشده اند بخلاف جاهل که از غایت فضایل
و رذایل غافل و تصرف قوی در غیر مقتضای فطرت
از صوب صواب انجام که تحصیل کمال که خصیصه نوع اوست
منحرف و متمایل جاهل از حیوانات اخس باشد و چون
بهمین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر گردد که از آن
مرتبه نیز فروتر است چه بسوء اختیار فطرت انسانی را
از اعلی علیین احسن تقویم باسفل سافلین اولئک

کالانعام

کالانعام بل هم اضل رسانند ارسطاطالیس گفته که اگر بنای شرعی
و نابینای هر دو در چاه افتند در شقاوت شریکند اما
نابینا بجهة فقدان اسباب بصر از معذور و محروم است
و بینا بجهة تقصیر که در عقل معاتب و معلوم چنانچه گفته اند
شعر و لم ار فی عیوب الناس عیبا ٭ کنقص القادرین علی
التمام ٭ و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضلی اعلی از علم
تمام نیست و لهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز
انتساب حضرت رسالت مآب را امر باستدعای
زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده و قل رب زدنی علما
و چون عایشه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
سؤال کرد بای شئ یتفاضل الناس فرمود بالعقل و حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با حضرت مرتضی فرموده
یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب
انت بعقلک لتسبقهم بالدرجات و الزلفی یعنی ای علی
چون نزدیکی جویند مردم بآفریننده ایشان بسبب
انواع طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر در
آن

آلاء و صفات او نزدیکی جوی تا او نماید درجات و قرب
بر ایشان سابق شوی و در حدیث است که الناس اثنان
عالم او متعلم و الباقی همج یکی از صحابه از حضرت رسالت
پناهی صلوات الله و سلامه علیه سؤال کرد که کدام
عمل فاضلتر است فرمود که علم دیگر همین سؤال کرد و همین
جواب شنود تا سه بار آن شخص گفت من از عمل سؤال
میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل بسیار
با جهل علاج جهل مرکب حقیقت او اعتقاد غیر مطابق
واقع است و هر آینه مستلزم اعتقاد است با آنکه او
نمیداند که نداند و ازینجهة او را جاهل مرکب خوانند
و چنانچه اطبای بدن از علاج بعضی امراض مزمنه و علل مستحکمه
عاجزند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجزند با وجود
اعتقاد علم در شان خود طلب حکمت بصورت نه بندد
چنانچه حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
فرمود از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق
عاجزم و اقرب علاجی که فی الجملة توقع نفعی بآن توان داشت

اشتغال بعلوم ریاضی است چه در مطالب حق
از باطل امتیاز تمام دارد و وهم را بآن دست مد
مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال آن
تا نفس از و لذت یقین دریابد و چون با معتقدات خود
رجوع کند و آن نوع طمانیت و لذت در آن نیابد
بر جهل خود مطلع شود و جهلش بسیط گردد و استعداد
اکتساب فضایل در و حاصل شود اما امراض قوت
دفع اگرچه از حیطهٔ حصر متجاوز است لیکن بدترین آن
سه جنس است یکی غضب دوم جبن سوم خوف و اول
از جانب افراط بود دوم از جانب تفریط سوم سببی مبا
باردات کیفیت دارد علاج غضب غضب کیفیتی
نفسانی که مقتضی حرکت روح است و مرکب او که خون است
باشد بجهت غلبه و مبدا آن شهوت انتقام و چون شدت
یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری
روح نفسانیند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلم
دخانیت نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و

در نیاز

حکما مثل انسان بغاری کرده اند مملو از نیران مشحون بدخان
که از ان غار بغیر از غوغا و شرار چیزی دیگر معلوم نشود
و در نهایت علاج مشکل باشد چه در این مرتبه هرچند پند و
زجر اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال نایره شود
و تغییر وضع کردن مثلا از جلوس بقیام یا بالعکس و مثل
ان نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرطیکه
محذوری متوقع نباشد و همچنین وضو کردن و بخوابیدن
بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و آله و سلم
امزجه در قبول غضب مختلف باشد چه بعضی کبریت صفت
از اندک شرری اشتعال پذیرد و بعضی روغن وار از سبب...
فی الجمله در گیرد و بعضی چون چوب خشک در اشتعال متوسط
الحال و بعضی بغایت دیر متاثر شود و این مرتبه چون
از عجز و جبن باشد بلکه بنابر وقار و اعمال فکرت در
عواقب باشد محمود است و تفاوت میان این مراتب
در ابتدا هیجان غضب باشد اما بعد از توارد اسباب
همه مراتب متساوی الاقدام نمایند بلکه بر غضب

صاحب مرتبه آخر باشد چه البته ظهور غضب در وی
سابر سعی قوی نواند بود و لهذا حضرت رسالت شاه
فرموده ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث نبوی است که بنی آدم
چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند و بعضی
دیر بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر بغضب روند
و دیر باز گردند و بعضی زود بغضب روند و دیر باز گردند
و بهترین ایشان آنکس است که دیر بغضب رود
و زود باز گردد و امام غزالی رحمة الله علیه میفرماید
که چون غضب شخصی را از حال خود بیرون برد پس
سلطان را واجب باشد که در حالت حکم بعقوبت هیچ مستحق
نکند زیرا که شاید که نسبت غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق
او بود و در عقوبت او حظ نفس خواهد و از اینجاست
که عمر مستی را دید خواست که او را بگیرد و دره بزند آن
بدشنام بگشاد عمر او را رها کرد و باز گشت و گفت چون مرا
بغضب آورد اگر او را دره میزدم برای تسکین غضب خود
او را ایذا کرده بودم نه از برای خدای تعالی و روزی

از اهل جرایم را پیش عمر عبد العزیز قدس سره آوردند سخنان منکر
در روی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود که اگر نه آن بود
که مرا بغضب آورده من ترا عقوبت میکردم و اسباب
غضب ده است: عجب: افتخار: مراء: لجاج: مزاح
تکبر: استهزا: غدر: ضیم: منافست در طلب نفایس
که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد
هشت است آفت زهد مکافات در دنیا و حسرت
و شنیدن دوستان و استهزا و ذل و شماتت اعدا و تغیر
مزاج تا الم در همان حالت و تحقیق غضب چنین است که حیات صحی
چنانچه حکما گفته اند چه هر آینه مزاج غضبان از اعتدال
بحرارت مفرطه مایل است و اگر آن مزاج مکث کند جنون
نشانی باشد چنانچه واقفان قوانین طبی دانند و از اینجاست
که حضرت مرتضی علی علیه الصلوة والسلام فرموده که
حدت نوعی از جنون است و اگر صاحب او را پشیمانی
نشود نشانه استحکام جنون باشد و گاه باشد که بسبب
آنکه روح حرکه عنیف بتابع کند مرکه منبع روح

حوامیش خالی ماند و مدد روح پیوسته از وی باعضا نرسد منقطع
شود و با سبب اشتعال نایره حرارت غضبی هم
روح احتراق یابد و از سخارت بدخانیه مستحیل شود
و بهر دو حال سبب موت فجاه گردد و باخلاط محترق
شود و از امراض ردیه سوداویه بسیار که تولد کنند و از اینجهة
چون ابو هریره از حضرت مصطفوی علیه الصلوة والسلام
طلب نصیحتی کرد حضرت نبوت او را از غضب نهی
فرمود و بهمان اقتصار نمود و یکی از صحابه پیش روی مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم آمد و سؤالی کرد که دین چیست
فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمد
و همین سؤال کرد همین جواب فرمود دیگر از طرف چپ آمد
همین سؤال کرد همین جواب فرمود و همچنین از قفا حضرت
روباو کرد فرمود فهم نمیکنی دین آنست که غضب نکنی
و در کلام مجید فرموده والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس و علاج آن چنین سایر امراض برفع اسباب
آن تواند بود پس اگر عجب باشد و آن طریقست که ادب

در حق خود استحقاق مرتبتی که فی الواقع مستحق آن باشد
طریق دفع آنکه ملاحظه نمایند معایب خود نمایند و با
اکملان و حکما نیز اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر
نظر با نصاف اعتبار حال او کند کمالی که خصیصه
او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی
هر ذره از ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت
صفت معین گردانیده که غیری را در اثر که هست
و در نظام عالم هر فرد را اندر خلقت مصرع کاندر نکایت چو
طاوس بیکار نیست مگس ؛ و اگر افتخار باشد بسعادات
یا خارجی مثل مال و جاه یا نسب یا جاه اگر عاقلست
داند که با امر خارجی خصوصا که از آفات غضب و نهب
ایمن نیست افتخار نتوان کرد و اگر جمالست
مقرر است که چیزی که باید بیک عارضه که موجب تبدیل
مزاج باشد در معرض زوال است نه لایق مباهات
اهل دانش و کمالست بیت برعنائی و جمال خویشتن
غره مشو ؛ کاین بیک شب تب و از ایشان تب ؛ اگر نسب

که عبارت از شرفی از پدر است چون فرض کنیم که
آن پدر حاضر شود و گوید که این شرف که تو دعوی
میکنی بحقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرفیست که
بدان افتخار توانی کرد در جواب قاصر آید و ایضاً شاید که
اگر یکی از فضلای زمان با پدر شخص معارضه کند در آن
شرف ورود احتجاج اید پس چگونه انتساب بآن شخص مایهٔ
مباهات و مفاخرت بر افضل توان شد و این شبهه نادرست است
که فضیلتی که در پدران خود تصور کنند داعیهٔ تفوق
بر فضلا دارند که شاید که در مرتبهٔ آن پدران ما زیاده باشد
و بر فرض آنکه از ایشان فروتر باشد اندک فضیلتی
که در ذات شخص باشد اشرف و انفع بود از فضیلت بسیار
که در ذات غیر او باشد و این خیال باطل خود را عرضهٔ
تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند شعر

ان افتخرت بآباء مضوا سلفا ٭ قلنا صدقت ولکن بئس ما ولدوا

و هم مکارم الاخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق
فرموده لا تاتونی بانسابکم واتونی باعمالکم و حضرت

امیر

امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام فرموده شعر

انا ابن نفسی وکنیتی ادبی ٭ من عجم کنت او من العرب
ان الفتی من یقول ها انا ذا ٭ لیس الفتی من یقول کان ابی

و حکمت که از روستائی زادگان یکی بر غلامی حکیم افتخار کرد
غلام گفت اگر مایهٔ افتخار و مباهات تو جامهٔ فاخر است
که خود را بآن آراسته زینت در جامه است نه در تو
و اگر مرکوب چالاک که بآن سواری افتخار از آن
اسب نه از آن تو و اگر فضیلت پدران است
صاحب فضیلت ایشان بودند نه تو و چون هیچکدام از جهات
فضیلت از آن تو نیست اگر هر یک حق خود را استرداد
کنند بلکه چون متصل تو نشده احتیاج باسترداد نیست
پس ترا چه شرف باشد و در دولت که حکیمی در صحبت صاحب
ثروتی بود که باسباب دنیوی مباهات می نمود در آن
اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد از آنکه
اطراف احتیاط کرد موضع لایق بآن نیافت بر روی
آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب

زبان

دراز کردند حکیم گفت که لوب آنست که آب دهن بآنجا
مواضع اندازند و من چندانکه درمیان دیدم خسیس تر
از روی این شخص که بسبب نشانه و صمت جهل از حلیه
حقیقت صورت انسانیه ممسوخ شده نیافتم و الفقیر
در بعض رسالات خود چهیم الهه شیلا که در نوع ادبی
فارسی یکی از مهمات دنیا که بمتاع غرور بعضی از ابلهان مغرور
و مسرور بوده دیگر از مهمات کشف [illegible] در وقتی که او را در حال
خود اشعری بود چون نظر او بران دنیا دار جاهل افتاد
خادم را بزجر گفت اینخر از اینجا بیرون کن و چندان
مبالغه نمود که دنیادار رفت بعد از انکه از اشتهای
فهم آنها خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد گفت من
غیر از صورت حمار از وی مشاهده نکردم و تمام اولجاج
موجب زوال علاقه الفت و اختلال رابطه وحدتست
چه من لطف ضد سوالفت است و تقریر انکه کثرت را غلبه
و ظهور باشد رشته انتظام را امید با نفصام و اساس
ارتباط را امید و انهدام باشد چه قوام کثرت بقوام

وحدت منوط و مربوط است پس این دو صفت مقتضی
برفع نظام عالم که افسد مفاسد است باشد و لا تکبر
و ان فرع عجب است و فرق میان انکه عجب اعتقاد کمال است
در شان خود و اگر فی الواقع در و نباشد و تکبر ادعای
استکمالست با دیگران و اگر چه اعتقاد آن نداشته باشد
و علاجش انکه تامل نماید که کسی که از نوبت عمر او بی
گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و حضرت
علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده که ابن آدم را چه جای
تکبر است با انکه اول او نطفه ایست چه کند و آخر او
جیفه متعفن و خود در میان حامل نجاست [illegible] و در حدیث
قدسیست که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی
فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبویست که در محشر
حشر متکبران را بصورت مورچه حقیر خواهند کرد و حقیقت
تکبر جز غنی مطلق که بهیچ وجه گرد احتیاج بدامان کبریای
جلال او ننشسته و وجود جمیع ممکنات پرتو
انوار وجود و رشحه آثار جود اوست

استغراق

کبر ورزند و چه میان کبر و احتیاج منافات هست
گذشت و اکثر ایشان زشت بر [illegible] و اما استهزاء
شیمهٔ مردم دنی باشد که بجهة استجلاب قلوب ابنای روزگار
و تقرب بایشان و طمع در مال و جاه قیام بر آن نمایند
و چنین کسی را مسخرگی یا فضیحتی باشد و بحریت موصوف نه
عیب داند که بمثل این دنیای حقیر ملکهٔ هنر و فضیلت خود
نفوس را وقعی حاصل کنند و در حدیث است که روز
قیامت استهزا کنندگان را در بهشت خوانند چون
بانجا رسند در بر روی ایشان ببندند تا آنکه باز
کرده ایشان را از در دیگر بخوانند و دیگر بار که
بآن در رسند در بر روی ایشان ببندند و همچنین با ایشان
باستهزا سلوک کنند و بصورت استهزای ایشان را
عقاب نمایند و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن
باشد و تمام آن اقسام خیانتست که از ارذال رذایل
و از ذمایم رذایل است و نزد هیچ عاقلی مستحسن نیست
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم

مصحح

از اراذل اخلاق منافق شمرده فرموده که روز
قیامت غدر کنندگان را علمی باشد که بواسطه آن جمیع
اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و ایضاً در اثر است که
بیشتر بلاها و وفا که ضد آنست در مردم و حشمت بیشتر بود
و اما ضیم و آن تکلیف کسی است بتحمل ظلم بر وجه اهانت و قبیح
آن از ظلم و انظلام فهم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام
ننماید تا چنین معلوم نکند که بدون تعزیر دیگر علاجی نشود
و این بعد از امعان فکر در وجه حصول ملکهٔ حلم و امثال آن
بلکه مطلقا عفو کردن اولیست که بسبب آن دشمن را ثابت
کرده و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت
عفو عدو از ایشان بعد از قدرت انتقام بر خود اصعب
دانند چنانچه گفته‌اند رحم الاعداء اشد من خفق الاحبا
و اما منافست و منافست در طلب معالی منصب خطیر
حسنست اما سلاطین و اهل مملکت را از آن احتراز مستحسنست
چه جای اوساط الناس چه همه پادشاه که جوهری
نفیس در خزانه او باشد از فوت آن ایمن نباشد

مصحح

مصحح

چه معلوم که بقضا و قدر از فلک دوار بلکه لعب

اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل

اوضاع است و خیاط روزگار جامهٔ ملمع گون مرکبات را

برشتهٔ اشعهٔ کواکب بهم دوزد و انگاه بمقراض

فساد بدرد و باتش فنا بسوزد و استاد قضا بر بوتهٔ کبریا

که از عقاقیر عناصر سازد و باز در هاون فلک سا بسلا

ازان ماهچه پر کینه دیگر انگیزد و سنة الله التی قد خلت

من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و چون بهمت

نقد حیرت از نفایس که گنجینه را خزانه محبت او ساخته

مملا گردد هر آینه در و آثار جمیع و فرح طرب هر شوق

و المی که براتب از لذت وجدان ان پیشتر باشد

باور باید چنانچه حکایت کرده اند که قبه از بلور که بصفت

صفا جوهر در وادی منظر موصوف و معروف بود و مهندسان

حاذق در حفظ و استدارات ان دقایق صنعت رعایت

کرده بقدر توانایی خود بتحفه آورده بودند و چون بنظر اعیان

در آن تماشا بودند دقایق محاسن او خاطر او در او در بود

و در نظر او ثالث نیرین و ثانی قمرین آمد نفس بود نادر

که آنرا خاصه ضبط نماید تا بهر وقت مشاهده ان شره

خود چون مقتضای مصرع وای نعیم لا یکدره الدهر

حوادث روزگار و نوایب دوار بر قضا علا استمرار

از اعرصه ملک ساحت پادشاه از آن تخفیف عظیم متغیر

و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح

رعیت و معاش ندما و اهل صحبت باز ماند و از غایت

تاسف و تلهف بر فوات ان یاقوت لبان از آبگون در

دندان میگزید و از فرط جزع از سر جمیع دیدگان سرشک

چون عقیق روان بر چهره کهربا با ساختن میبارید و سیم

اشک و زر رخسار در بازار سودای آن در در آمد

نقد او قرار امر فرمودگران می نمود چندان سودا

هوای آن قبه در دماغ جای گرفته بود که قبه پیروزه

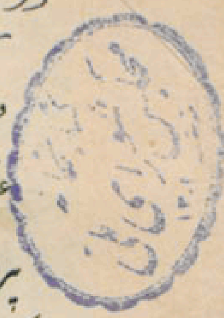
فلک با چندین گوهر شبچراغ در چشم او تاریک بود

لیک بالان همه مسکین ولی از ان حادث آتش در نهاد

او فتاد و در جانها با چندان که انج از ان حادثه

ج

۱۵۰
۱۴۹
۷۵



حکم خونشد چنانکه خوهی واعیان در طلب جوهری
دیگر نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن تقاعد نشده سعی
واجتهاد مقصور به خیبت و حرمان بازگشته و جمله الام
عنان تمالک و تمام تماسک از قبضه اختیار شی
بیرون رفت و خللی که با مور ملکش راه یافت نیاب
تدارک معدوم و هر که اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست
آید مشغول بطلب و طمع آن برخیزند و در اشتراع آن از و بشنیند
اگر مسامحت نماید بغصه جزع گراید و اگر در صدد تمامت
درآید در معرض هلاک در آمده ز حالی بر آید پس چرا عاقل
اختیار چیزی کند که عرصه این مفاسد تواند شد مصرع
من جان جهانم نه جهان جان منست ؛ اینست کلام در اسباب
غضب و علاجش آنکه هر که بحلیه اعتدال متحلی باشد علاج غضب
بر وی آسان نماید چه غضب جور است و خروج از
صراط مستقیم عدالت که بهیچ نوع محمود نیست و اگر
دانکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت
باشد و بگمان باطل از اشجاعت دانند

مصحح

